تذکرهٔ آیینهٔ حیرت

***

تذکرهٔ الشعرای جهانگیر

بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه : سحرکاکوروی، احمد حسین - ۱۳۸۹ق.
عنوان و نام پدیدآور : دو تذکره فارسی از میراث شبه‌قاره : تذکره آیینه حسرت/ از منشی احمدحسین سحرکاکوروی، تذکره‌الشعرای جهانگیر/ از جهانگیر پادشاه؛ به کوشش یوسف بابابور، مسعود غلامیه.
مشخصات نشر : قم: مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : ۹۴ ص.
فروست : گنجینه‌های خطي؛ ۴۶.
شابک : ۹۷۸-۹۶٤-۹۸۸-۳۱۵-۱
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
عنوان دیگر : تذکره آیینه حسرت.
عنوان دیگر : تذکره‌الشعرای جهانگیر.
موضوع : شاعران هندی (فارسی‌زبان) -- سرگذشتنامه
موضوع : ادبیات فارسی -- تاریخ و نقد
شناسه افزوده : جهانگیر، امپراتور هند، ۹۷۷ - ۱۰۳۷ ق.
شناسه افزوده : بیگ بابابور، یوسف، ۱۳۵۷ -
شناسه افزوده : غلامیه، مسعود، ۱۳۴۶ -
رده بندی کنگره : PIR۵/۹۳۲۱ /س۳د۹ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی : ۸ فا ۱/۹۰۵۰۰
شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۳۲۶۸۵

گنجینه‌های خطی / ۴۶

دو تذکرهٔ فارسی
از میراث شبه قاره

تذکرهٔ آیینهٔ حیرت

از: منشی احمد حسین سحر کاکوروی (متوفی ۱۲۸۹هـ.ق.)

و

تذکرة الشعرای جهانگیر

از: جهانگیر پادشاه

به کوشش:

یوسف بیگ‌باباپور   مسعود غلامیّه

نشر مجمع ذخائر اسلامی – قم

۱۳۹۱ خورشیدی

گنجینه های خطی/۴۶

مجمع ذخائر اسلامی - قم، ایران

دو تذکرهٔ فارسی از میراث شبه قاره

تذکرهٔ آیینهٔ حیرت/ از منشی احمد حسین سحر کاکوروی (متوفی ۱۲۸۹هـ.ق)

وتذکره الشعرای جهانگیر / از جهانگیر پادشاه

به کوشش: یوسف بیک باباپور، مسعود غلامیه

چاپ: ظهور / صحافی: نفیس

نشر: مجمع ذخائر اسلامی - قم

صفحه آرایی: سید محمد معلم

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۱ ش (۲۰۱۳م)

شمارگان: ۱۱۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹٦٤-۹۸۸-۳۱۵-۱

قیمت: ۹۰۰۰ تومان (در خارج از ایران: معادل ۱۰ دلار)

ارتباط با ناشر

قم: خیابان آذر - کوی ۲۳ - پلاک ۱ - مجمع ذخائر اسلامی

تلفن: ۷۷۱۳۷٤۰ ۲۵۳ ۹۸+ دورنگار: ۱۱۱۹ ۷۷۰ ۲۵۳ ۹۸+

Www.mzi.ir

تذکرهٔ آیینهٔ حیرت

تذکرهٔ آیینهٔ حیرت

(شرح حال زنان شاعر فارسی‌گوی تا سدهٔ سیزدهم هجری)

تألیف:

منشی احمد حسین سحر کاکوروی

(متوفی ۱۲۸۹هـ.ق.)

در آمد:

آیینهٔ حیرت یکی از تذکره‌های کوتاه زنان شاعر فارسی‌گو که ظاهراً نسخهٔ منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ شبلی نعمانی در دارالعلوم ندوه العلماء لکهنو نگهداری می‌شود و مؤلف آن، منشی احمد حسین سحرکاکوروی (متوفی ۱۲۸۹هـ.ق.) که از منشیان و نویسندگان فارسی در سدهٔ ۱۳ هجری در هند بوده است. این تذکره شامل تراجم احوال و نمونهٔ اشعار ۳۷ تن از زنان سخنور فارسی‌گوی ایران و هند که به ترتیب حروف تهجی می‌باشد.

منشی احمد، نگارندهٔ تذکرهٔ حاضر، از خاندان قریش عرب بوده، و اجدادش غالباً از مردان علم و عمارت و از منصبداران قضا بوده‌اند. سلسلهٔ خاندان وی به جد حضرت پیامبر (ص)، یعنی عبدمناف می‌رسد و به قرار زیر است:

احمد حسین بن شیخ عبدالحسیب بن شیخ غلام محمد بن شیخ لطف‌الله بن شیخ غلام مجتبی بن شیخ محمد غوث بن قاضی عثمان بن قاضی عبدالنبی بن قاضی محمود بن قاضی الله‌داد بن قاضی خضر بن قاضی محمد بن قاضی ضیاءالدین بن امیر حسام بن عیسی بن یوسف بن امیر احمد بن امیر طاهر بن امیر مصطفی بن امیر دانیال بن عبدالعزیز بن حجاج بن عباس بن اسحاق بن ابی عمر بن عامر بن زهیر بن رضوان بن عبید بن ابی بن کعب بن عبدمناف، جد رسول الله (ص).

از اجداد منشی احمد، امیر حسام بن عیسی از بغداد بـه قصـد هندوسـتان مهـاجرت و در قصبهٔ دیوه از شهرستان باره بنکی، استان اترپردیش (که از قصبات معـروف آن نـواحی اسـت) اقامت گزیده و از سمت دربار سلطنت آن روزگار به سمت قضاوت امنصـاب یافـت. خـانوادهٔ منشی احمد در قصبهٔ دیوه ریشه دوانیده و از نوادگانش شیخ عبدالحسیب پـدر احمـد حسـین سحر از دیوه نقل مکان نموده، در قصبهٔ کاکوری، از قصبات نامبردار اوده، مانـدگار گردیـد و منشی احمد ظاهراً در همان قصبه متولد و نشو و نما یافت و پس از اتمام تحصـیلات متداولـهٔ عصر خویش همت خود را در انشا و نثرنویسی فارسی مصروف داشت و در این فن به مهـارتی والا دست یافت که سرمشق بسیاری از انشاپردازان و منشیان همعصر خود گردیـد و توانسـت شاگردان بسیاری را تربیت کند. خانهٔ او گاه و بی‌گاه مجمع ادبا و دانشوران و دوستداران علـم و فرهنگ بود و معاصران وی معترف به فن انشاپردازی و نویسندگی او بودند.

منشی احمد شعر نیـز مـی‌سـرود؛ چنـان کـه از تخلـص وی، یعنـی «سـحر» در اشـعارش پیداست؛ امّا متأسفانه شعری از او به دست ما نرسیده که قدرت تبحر وی را در شاعری بر مـا بنمایاند. مگر یک غزل چهارده بیتی که به زبان اردو سروده شده است با مطلع:

هی نگاه آتشین، برق شررافشان هنین شعله بیدردهی، رخساره جانان هنین

و با مقطع زیر که به تخلص شعری‌اش اشاره کرده است:

سحر ایسا کونساهی جو تری جوهر کو دیگه مثل آیینه ده از سر تا به پا حیران هنین

امّا در نثر، سه تذکره از او به یادگار مانده است که هر سه تذکرهٔ مـذکور در کتابخانـهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوه العلماء لکهنویی و در مجموعـهٔ سـید عبـدالعلی حسـنی نگهـداری می‌شود. این آثار به قرار زیر هستند:

۱ـ *بهار بی‌خزان*: که تذکرهٔ سخنوران اردوزبان است و در ۱۲۶۱ هجری به فارسی نوشته شده است و دارای ۲۶ برگ می‌باشد که از روی متن مغلوط همین نسخه دو بار در دهلی به چاپ رسیده است.

۲ـ *طور معنی*: شامل تذکرهٔ سخنسرایان متقدم و متأخر فارسی زبان ایران و هند است که از آغاز تا زمان مؤلف را شامل می‌شود. این تذکره در ۵۲ برگ به ترتیب الفبایی تحریر یافته و شامل شرح احوال و اشعار ۲۹۵ تن از شاعران را داراست که در ۱۲۵۹ هجری به پایان رسیده است.

۳ـ *آیینهٔ حیرت*: (تذکرهٔ حاضر) که مؤلف آن را در سال ۱۲۵۸ هجری به اتمام رسانده که محتوای آن زنان سخنور فارسی‌گوی هند و ایران است. چنان که ذکر شد، یگانهٔ نسخهٔ موجود آن به خط نستعلیق شکسته در نه برگ به ابعاد ۲۱*۱۲ می‌باشد. بنا به گزارشی که رئیس احمد نعمانی در مقدمهٔ خود بر این کتاب گزارش نموده، در این نسخه از آنجا که نام کاتب در هیچ یک از خطوط صفحات به چشم نمی‌خورد، چنین به نظر می‌رسد که شاید نسخه به خط مؤلف باشد.

این تذکره، با دیباچه‌ای ادیبانه شروع می‌شود که مؤلف پس از تحمیدیهٔ خود، تذکره‌هایی را که پیش از *آینهٔ حیرت* در این زمینه نگارش یافته، به بدی یاد کرده و تذکرهٔ خویش را ستایش نموده و راجع به شخص خود بیان داشته که هموارهٔ شیفتهٔ دلبران خوش‌اندام بوده است.

متأسفانه مؤلف از منابع خود در تدوین این تذکره اطلاعی به دست نمی‌دهد. امّا در حین مطالعهٔ این تذکره می‌توان به عناوین و نامهای کتب و مؤلفان زیر دست یافت:

۱ـ خان واله، علی قلی خان واله داغستانی مؤلف *ریاض الشعراء*، در ذکر: حجابی.

۲ـ مؤلف مرآت الخیال، شیر خان لودی، در ذکر: حجابی.

۳ـ *مثنوی واله* (*مثنوی واله و سلطان*)، از شمس‌الدین فقیر دهلوی، در ذکر: سلطان.

۴- *تذکرةالنساء* (*جواهر العجائب*)، از فخری هروی، در ذکر: ماهی و مهری و مهستی.

۵- *نشتر عشق*، از حسین‌قلی خان، در ذکر: نورجهان.

۶- *مفرح‌القلوب*، از نعمت خان عالی، در ذکر: نورجهان.

سبک نگارش *آینهٔ حیرت* همان روش واله داغستانی است که در بعضی از موارد حد مبالغه در معرفی شاعرات را دوچندان نموده است.

می‌دانیم که تعداد تذکره‌های زنان سخنور در مقایسه با تذکره‌های مردان سخنسرا انگشت شمار است؛ لذا اهمیت چنین تذکره‌هایی آن زمان مشخص می‌شود که به این امر وقوف یابیم. جای دارد که تذکرهٔ *آینهٔ حیرت* را در ردیف تذکره‌های معروفی چون *جواهر العجائب*، *حدیقهٔ عشرت* و *اختر تابان* قرار دهیم.

این تذکره نخستین بار توسط رئیس احمد نعمانی، مدیر مرکز مطالعات فارسی در علیگر هند، در خدابخش پتنه به سال ۱۹۹۶م. با تعلیقات مفصل منتشر شد. امّا متأسفانه اغلاطی چند در متن آن مشاهده می‌شود که ما در این ویرایش سعی در رفع آن اغلاط و ارائهٔ متنی درست در حد توان خود بوده‌ایم. از طرفی با توجه به اهمیت این کتاب در معرفی برخی شاعرات گمنام و محدودیت کتب تراجم زنان شاعره، به نظر نگارندگان این سطور رسید که مبادرت به انتشار مجدد متن آن در ایران که خالی از فایده نبوده، نمایند. امید که مورد پسند دوستداران ادب فارسی قرار گیرد.

در آخر از جناب حجت‌الاسلام سید صادق حسینی اشکوری تشکر می‌نماییم که نسخهٔ از چاپ مزبور این کتاب را در اختیار ما قرار داده‌اند.

* * *

بسم الله الرحمن الرحیم

مشاطگی خامهٔ جادو بیان به آراستگی مضامین حمد معنی‌آفرینی است که غنچگی دل‌های مخمول را از نسیم روح‌پرور مدّعای رنگین شکفته و خندان ساخته، و غازه‌آرایی عروس معانی به ثناپردازی متکلّمی است که هر نوع بشر را مادّهٔ ایجاد سخن موزون عطا کرده؛ قدسیان عالم ملکوت با وصف شغل ذکر حمد و ثنایش قاصرالبیان‌اند، و سبحه‌گردانان خورشید ضمیر با وجود نور باطن از غایت تحیّر در مقام سکوت سردرگریبان.

تیره‌درونان انجمن معرفت را غیر از این‌که لب به نعت باعث ایجاد عالم و عالمیان و افتخار هر دو جهان، پیغمبر آخرالزمان -علیه الصلوات والسلام- و جناب ائمهٔ اهلبیت و صحابهٔ کرام که مقتدیان دین متین و ارکان شرع مبین‌اند، گشادهٔ ذریعهٔ استغفار و معاصی برانگیزند، چارهٔ درد دل بیماران جرم و عصیان جز این نیست، امّی‌لقب و عالم اسرار الهی، درویش‌صفت و بخشندهٔ تاج و تخت پادشاهی:

آن سبز ملیحی که ز بستان عرب خاست   هر سبزه به تعظیم از او حسن ادب خاست

در بیان اوصاف و محامد پایگاه و منزلت عالی او، مدّاحان عالم سر و پا انداخته‌اند، و به حضور مراتب والایش سخن‌طرازان جهان، زمین را به آسمان برداشته، از کوتهی فکر به

حضیض ندامت فرو رفته‌اند، این پریشان گفتار را یارای آن کجاست که حرفی به توصیفش بر زبان آرد.

ناگزیر، طبع معنی‌آشنا به افتتاح قفل گنجینهٔ اسرار معنی سلسله‌جنبان است؛ یعنی در کتب تذکرهٔ شعرا اکثری از حال زنان شاعره ذکری به میان است، و دو سه تذکره هم که آغاز و انجامش چون ابتدا و انتهای عشق خانه‌برانداز پیدا نبود، به نظر آمد. می‌خواستم که تذکره‌ای مختصر در بیان حال رنگین‌بیانان لطافت‌زا و نزاکت‌بندان جوهرادا، ترتیب داده، تخصیص کلام نسا از مردان معنی‌فهم ساخته، هر قسم اشعار منتخب ایشان را داخل تذکره ساخته، به رنگ چمنی و تخته‌ای که گلزاری آراسته کنم که گل‌های بوقلمون به رنگ و بوی جداگانه نصیب جیب و دامان نظاره شوند و چشم تماشاییان در هر مقامش آیینه‌دار حیرت گردیده، به شگفت درآید، و از این رنگین‌صحیفه که شبیه بهار است، سواد نظر دریابد.

و پیداست که هر کلام موزون زنان خوش‌لهجه همچو حسن گلوسوز آن‌ها، دل‌پذیر عالم است؛ و کمتر از ایشان به کسب و اکتساب و تحصیل علوم همّت مصروف داشته، آن قدر استعدادی و سلیقه‌ای به هم می‌رسانند که لیاقت شعرفهمی و سخن‌طرازی داشته باشند. از هزار یکی، هم که در فن شاعری طاق گردیده، از مغتنمات و منتخبات روزگار می‌توان گفت؛ الحق:

یک دسته گل دماغ پرور　　　　از خرمن صد گیاه بهتر

نفس‌سوخته، آتشین‌مزاج احمد حسین «سحر» تخلّص که از فداییان حُسن و اَدا و جوهر و سلیقهٔ این طایفهٔ فتنه‌پردازان است، به جمع اشعار این زمانه‌آشوبان دل خون کرده، تذکرةالنساء را به ***آیینهٔ حیرت*** نام نهاده، تألیف دل‌چسب و مطبوعی کرده است. امید از نظارگیان نزاکت‌پسند، آن دارد که به ستر عیوب تألیف مذکور پرداخته و آن‌چه به نگاه پاک و مصفّایشان سقمی ظاهر شود، از آن نا آشنایانه در گذشته، برای انجام بخیر این غرق

عصیان، دستی به دعا افرازند، و این نگارین نامه را مرقّع تصویرات جان‌بخش تصور کرده، به کاشانهٔ دل و جانش چسبان کنند.

سخن جان است، دیگر گفتگو جانان! ز من بشنو

[۱]

آتون

بی‌بی آتون، زن مولانا بقایی، و هر دو ندیم و محرم عبدالله خان بودند، و در حضور او مطایبات می‌کردند.

[۲]

آرزویی

بی‌بی آرزویی، سمرقندی است. بسیار خوش‌طبیعت و عالی‌فهم بوده، این بیت را به وی منسوب می‌کنند:

ماند داغ عشق او بر جانم از هر آرزو — آرزوسوز است عشق و من سراسر آرزو

[۳]

آغا دوست

آغا دوست، دختر درویش قیام سبزواری است. خوش‌فهم و صاحب‌کمال بود؛ خصوصاً در علم عروض و قوافی بسیار مهارت داشت.

این مطلع از اوست:

هر کجا آن مه، به آن زلف پریشان بگذرد

هر که کفر زلف او بیند، ز ایمان بگذرد

[۴]

بزرگی

بزرگی کشمیری. طوایف بود از کشمیر، معاصر جهانگیر پادشاه. بسیار شعور داشت. آخر از بلند فطرتی سر به آن کار فرو نیاورده، ترک پیشهٔ خود کرده و توبه را به کار برده، به استغفار پرداخت. قبل از آن که از راه و رسم تبرّا کند، روزی چهار شاعر برای ملاقات او رفتند. به جهتی آن‌ها را به مجلس خود نطلبید و بیرون خانه متوقف ساخت. در این اثنا عرب‌زاده‌ای که خالی از تعشّق وی نبود، وارد گشت. چو خبرش شنید، نزد خود خواند. شعرای مذکور از این حرکت بر خود بپیچیدند و این رباعی نوشته، پیش او فرستادند:

رباعی

ای شیوهٔ کفر و دین به‌هم ساخته‌ای　　غم را به وجود خود عدم ساخته‌ای

آثار بزرگی از جبینت پیداست　　که با عرب و گه به عجم ساخته‌ای

[۵]

بیدلی

بیدلی، غیر از بیدلی مشهور است:

می‌برد هرکس به پیش یار از جان تحفه‌ای　　ما تهی‌دستان بیدل شرمساری می‌بریم

[۶]

حجابی

حجابی، اردبیلی است:

شوم هلاک حجاب بتی که در دل عاشق　　خیال او نتواند که بی‌حجاب درآید

[۷]

حجابی

حجابی، دختر خواجه هادی استرآبادی است. در حسن و جمال عدیم‌المثال بود که تا میل آدم به حوا افتاد، چو او از نسل انسانی نزاد و در عصمت و حیا نادرۀ زمان بود، و از غایت حجاب نقاب از رخ بر نمی‌داشت، و در ملاحظۀ صورت خویش آیینه و آب را محرم نمی‌پنداشت. بنابرآن «حجابی» تخلّص می کرد. این مطلع که نوشته می‌شود، خان واله، به نام نسایی نوشته و مؤلف *مرآت‌الخیال* به حجابی منسوب کرده

رخ منوّرت و آفتاب هر دو یکی‌ست   خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است

[۸]

حرفی

حرفی صفاهانی، همشیره‌زاده ملا نیکی است:

یار برافروخته قامت رسید   فتنۀ ارباب سلامت رسید

می‌رسد آن شوخ، شهیدان عشق!   مژده شما را که قیامت رسید

[۹]

حرفی

حرفی ثانی، به کتابت مدار معاش داشت:

صد داغ جنون بر دل دیوانه نهادیم   از ما مطلب عقل که دیوانه‌نهادیم

از خرقه و سجاده و تسبیح گذشتیم   رندانه قدم بر در میخانه نهادیم

[۱۰]

خاتمی

خاتمی، از طوایفان مشهور شیراز بوده است:

صبح است و ترنّم و دف و نی — مُردم ز خمار، ساقیا! می
تا پی به سرم مبرده بحران — پـرکـن قدح و بده پیاپـی

[۱۱]

خاتون

پادشاه خاتون، کرمانی بوده نهایت شوخ‌طبع و مردانه بر سریر فرمانروایی داد کشورگشایی می‌داد:

من آن زنم که همه کار من نکوکاری‌ست — به زیر مقنع من توشهٔ کله‌داری‌ست
درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه من است — مسافران هوا را گذر به دشواری‌ست
جمال سایهٔ خود را دریغ می‌دارم — ز آفتاب که او شهره‌گرد بازاری‌ست
نه هر زنی، به دو گز مقنع است کدبانو — نه هر سری، به کلاهی سزای سرداری‌ست

[۱۲]

خانه‌زاده

مسمات خانه‌زادهٔ تبریزی، دختر امیر باگار بود. زنی خوب‌صورت، خوش‌طبیعت بوده

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یا نی؟
انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی؟

[۱۳]

رابعه

رابعه، بنت کعب قُزداری، فاضله و عابده بود. به زور بازوی سخن دست مردان را بر پشت بسته، صاحب مذاق بوده و در لغت تازی و دری اشعار آبدار بسیار گفته. در *نفحات‌الانس* از شیخ ابوسعید ابوالخیر منقول است که او عاشق غلام خود بود. روزی آن غلام سرآستین وی بگرفت. رابعه بانگ برآورده و گفت که زیاده طمع از من مدار، من صاحب توام:

عشق او باز اندر آوردم به بند　　　　کوشش بسیار نامد سودمند

توسنی کردم، ندانستم، دریغ　　　　کز کشیدن سخت می‌گردد کمند

* * *

دعوت [من] بر تو آن شدکایزدت عاشق کناد

بر یکی سنگین‌دل و نامهربان چون خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری

چون به هجر اندر بپیچی، پس بدانی قدر من

[۱۴]

زایری

زایری، زنی بود، فکر رنگین داشت:

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام　　　　خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام

کار من بی‌تو به‌جز خون جگر خوردن نیست　　　　طرفه کاری که به خون جگر آموخته‌ام

شیوهٔ عاشقی و رسم نظربازی را　　　　همه از مردم صاحب‌نظر آموخته‌ام

زایری! بهر طواف حرم کوی بتان　　　　صبح‌خیزی ز نسیم سحرآموخته‌ام

[۱۵]

زیب‌النساء

نوّاب زیب‌النساء بیگم، دختر نیک‌اختر اورنگ‌زیب بود. همچو او در گلزار جهان گلی بی‌خار نشگفته. طبع رنگینش فصل بهاری از بیم خزان دور، و کلام سحرآفرینش دم مسیحایی باعث شفای رنجور، نهایت شوخ و طبع و رنگین‌ادا و نادره‌فهم واقع شده. شاه سلیمان شاهزادهٔ ایران که پری شمایل بوده، به خواستگاریش نامه‌ای به پادشاه عالمگیر نوشت. پادشاه استمزاج از زیب‌النساء گرفت، به اجابت مقرون نگردید. چون سرو آزاد می‌زیست و سر به تأمل فرو نیاورد. این بیت او شاهد این مقال است:

ای صدف! تشنه بمیر و سوی نیسان منگر	بهر یک قطرهٔ آبی جگرت بشکافند

گُلش از زحمت خار و غنچه‌اش از خراش منقار بر کنار ماند. اکثر اشعار که در عین سرمستی شباب گفته، باعث شوریدگی طبع خانه‌براندازان گردید.

تولدش دهم شوّال سنه هزار و چهل و هشت هجری از بطن صبیهٔ شاهنواز خان صفوی رو نموده، بعد رسیدنش به سن شعور به حکم پادشاه استفادهٔ کمالات ساخت و در علم عربی و فارسی مهارت کلّی به‌هم رسانید و حافظ کلام مجید گشت. اکثر خطوط نسخ و نستعلیق و شکسته خوب می‌نوشت و در تربیت افاضل و شعرا سعی بلیغ می‌کرد، و اکثر از این طایفه در سلک ملازمانش انتظام داشتند، و چند رسایل به نامش تصنیف کرده‌اند.

نقل است که نوبتی بیگم دعوت شعرا کرد و حکم داد هر کس میل هر قسم طعام داشته باشد، عرض‌داشت کند، حسب فرمایش او مهیا خواهد گردید. یکی از اوباشان فرقهٔ آزاد مشرب که نهایت بی‌باک و چالاک می‌باشند، عرضی نگاشت که «سنبوسهٔ بیسن» می‌خواهم. بیگم که از نکته‌فهمان زمانه بود، از «سنبوسهٔ بیسن» مراد طلب بوسه فهمیده، بر عرضی دست‌خط کرد که «ازمطبخ مادر طلب!».

تخلص «مخفی» ظاهر است که از او بوده، و شاعری غیر از او هم به این تخلص آشنا بود.

روزی در عالم سرور به گلگشت باغ این شعر بر زبان داشت:

چهار چیز که دل می‌برد، کدام چهار؟ — شراب و ساقی و آب روان و روی نگار

مخبران به پادشاه خبر کردند که بیگم صاحبه امروز شعری تا دیر بر زبان داشتند. وقت ملاقات از زیب‌النساء ارشاد رفت که بیتی که تازه گفته‌اید به حضور من بخوانید. همان دم تغییر مضمونش کرده، بخواند:

چهار چیز که دل می‌برد، کدام چهار؟ — نماز و روزه و تسبیح و دیگر استغفار

حضرت شنیده دم به خود شدند.

از اوست:

سحر رفتم به گلزاری، گرفته دامنم خاری

فغان از بلبلان برخاست: دزد ماست، مگذارید!

ناصر علی این بیت شنیده، در مصرع اخیر تصرّف کرده و شعری گفته که به سمع بیگم رسید:

سحر رفتی به گلزاری، گرفته دامنت خاری

بیا، در پهلوم بنشین که تا حاصل کنم کاری

بیگم از غصه برآشفته، جوابش گفته فرستاد:

ناصر علی! به نام علی برده‌ای پناه — ورنه به ذوالفقار سرت را بریدمی

چون طبع معنی‌فهم داشت، محض به جوابش اکتفا کرد، ورنه به مکافات این کلام گستاخانه از دیگری می‌دید، آنچه می دید.

گویند با عاقل خان نسبت اتحاد مخفی داشته و او هم در خوبی و زیبایی انتخاب بود، و بیشتر جواب اشعار بیگم می‌گفت. واقف این اسرار عالم‌الغیب است.

روزی شوریده‌سری پریشان‌نظری به سواری بیگم شعری خواند:

نگه نمی‌کنی و تند می‌روی از پیش — غرور مستی حسن است، این گناه تو نیست

بیگم بدیهه جوابش داد:

نگاه بوالهوسان حسن را ضرر دارد　　　　که از هوای خزان آفت گلستان است

روزی این مصرع تکرار می‌کرد و به فکر مصرع ثانی بود که آزادمشربی هم‌کلامش گردیده، عرض داشت که این مصرع مرا از زبان خویش باید گفت که شعری موزون گردد:

چو بر گورم گذر سازد جوانی چارده ساله

ز تربت سر برون آرم، کفن پرکاله پرکاله

از بیگم:

گرچه من لیلی‌اساسم، دل چو مجنون در نواست

سر به صحرا می زدم، امّا حیا زنجیر پاست

عشق تا خام است، باشد بستهٔ ناموس و ننگ

پخته‌مغزان جنون را کی حیا زنجیر پاست؟

بیگم به جوابش گفت:

پاکبازان محبت را حیا گردد حجاب

چون تو مرغ بی‌حیا را کی حیا زنجیر پاست؟

از عاقل خان است:

ای که می‌گویی که می‌آیم، نمی‌آیی چرا

پای شوقت را مگر رنگ حنا زنجیر پاست؟

از ادای کلام همدیگر می‌توان یافت که خالی از تعلّق طبع نبوده است.

ولها

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد

کور به چشمی که لذّت‌گیر دیداری نشد

صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت

غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

* * *

من ز دل تنگ و دل ز من تنگ است　　صحبت ما چو شیشه و سنگ است
مخفیا! کی رسم به منزل دوست　　راه تاریک و مرکبم لنگ است

* * *

بیا که زلف کج و چشم سرمه‌سا اینجاست　　نگاه گرم و اداهای آشنا اینجاست
کرشمه تیغ، نگه خنجر و مژه الماس　　شهادت ار طلبی، دشت کربلا اینجاست

* * *

بلبل نیم که نعره زنم درد سر برم　　قمری نیم که طوق به گردن درآورم
پروانه نیستم که به یک‌دم عدم شوم　　شمعم که جان گدازم و سر بر نیاورم

* * *

آهو ز من آموخت به هنگام رمیدن　　رم کردن و اِستادان و برگشتن و دیدن

* * *

لبش مکیدم و خاموش آرزویم کرد　　کبودی لب او سرمه در گلویم کرد

* * *

بارها با دل این قرار کنم　　که روم ترک عشق یار کنم
باز اندیشه می‌کنم که اگر　　نکنم عاشقی چه کار کنم؟

* * *

گل گشتم و مطبوع مشامت نشدم　　مُل گشتم و هم‌نشین جامت نشدم
عمری به پر بریده کردم پرواز　　از بخت نگون شکار دامت نشدم

بر مزار زیب‌النساء بیگم، عالمگیر پادشاه تاریخ گفته، خود کنده کنانیده: «هذا مرقد البنت الکبری للعبد العاصی المحوقه برحمه الرحمن الرحیم، زیب‌النساء، و تاریخ فوتها:

وادخلی جنّتی»؛ به زیادت یک الف ادخلی محسوب است، و بر مزار زینت‌النساء خواهر زیب‌النساء که در زینت‌المساجد شاهجهان آباد واقع است، این بیت کنده است:

مونس ما در لحد فضل خدا تنها بس است سایهٔ این ابر رحمت، قبرپوش ما بس است

و بر مزار بیگم دختر شاهجهان که در اثنای راه قطب صاحب است، از تصنیف او شعری کنده است:

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است

[۱۶]

زیبایی

زیبایی:

بیش از این تکلیف ایمانم مکن، زاهد! برو

درد سر کم ده که کاری با مسلمانیم نیست

[۱۷]

سلطان

خدیجه سلطان‌بیگم، متخلّص به سلطان، دختر امیری بوده از امرای ایران. علی‌قلی خان واله داغستانی از خُردسالی به او تعشّق داشته، و از ناسازی بخت با این همه که دختر عمّ او بوده، و به او منسوب بود، نوبت کتخدایی با علی‌قلی خان نرسید و به افغانیی منکوح شد. واله به مقتضای غیرت چون از وصالش حرمان نصیب گردید، جلای وطن گزیده، به شاهجهان آباد رسید و مقرّب پادشاه گردید.

در لطافت طبع و نزاکت فهم نظیر نداشت و سوز و گدازی که از صحبت ناجنس او را عارض گردیده بود، داغش به دل داشت، و در تمامی شهر آوازۀ حسن و جمال او شور در دل‌ها انداخته.

شمس‌الدین فقیر مثنوی‌یی به عشق واله و سلطان گفته، در سراپایش اشعار پاکیزه بر آورده؛ این چند بیت از سراپاست:

از گلشن حسن تازه سروی　　ننشسته به شاخ او تذروی

جان‌ها به قدش سپند گشته　　گویی آتش بلند گشته

رویش مه و جبهه غرۀ او　　رشک شب ماه طرۀ او

با شوخی آن دو چشم پرکار　　آهوی رمیده، نقش دیوار

کرده‌ست بیان دم نظاره　　صد معنی را به یک اشاره

هشیاری اوست، عین مستی　　بیماری اوست، تندرستی

در گوشۀ چشم طرفه خالی　　چو در پی آهوی، غزالی

دندان [و] دهان آن بت چین　　در غنچۀ گل بنفشه نسرین

در پردۀ زلف آن بناگوش　　صبح آمده شام را هم‌آغوش

شرمندۀ سینه‌اش سحرگاه　　صد داغ از او به سینۀ ماه

از سینه ز بس صفا دل او　　پیدا چو نهنگ از ته جو

مانند دو گوی زرده پستان　　آسوده ز دست‌برد چوگان

نی نی، غلطم، ز بس نکویی　　از سرو دمیده نار گویی

وآن نار لطیف هر که دیده　　دست طمع از بهی کشیده

یا خود ز طلای دست‌افشار　　گویی دو ترنج شد نمودار

با صبح شفق به هم بسایم　　تا نقشی از آن شکم نمایم

لغزنده و نرم و صاف چون برف　　وآمیخته برف را شنجرف

وصف شکمش به خود نسنجید پای قلمم به صفحه لغزید

از بس لغزیدنش که رو داد تا زانو به هیچ جا نَاِستاد

از دیدن ساق و ساعد او شد دل‌شده دست و پاچه هر سو

تابنده صفای او ز دامن چون در فانوس شمع روشن

انداز و ادا ز قامت او می‌ریخت چو گل ز شاخ هر سو

معشوقی و دلبری و انداز بی‌باکی و خودنمایی و ناز

این مه همه و هزار چندان در پردهٔ شرم داشت پنهان

از زاده های طبع اوست:

من ساقیم و شراب حاضر ای عاشق تشنه! آب حاضر

آب است شراب پیش لعلم هان! لعل من و شراب حاضر

با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر

سلطان چو منی نبود در دهر عالم عالم کتاب حاضر

رباعی

من سستی عهد یار می‌دانستم بی‌مهری آن نگار می‌دانستم

آخر به خزان هجر خویشم بنشاند من عادت نوبهار می‌دانستم

[۱۸]

سلیمه

سلیمه سلطان بیگم زوجهٔ اکبر پادشاه بوده

من به مستی کاکلت را رشتهٔ جان گفته‌ام مست بودم، زآن سبب حرف پریشان گفته‌ام

[۱۹]

شاهی

بیجه شاهی، از زنان شاعره هندوستان بوده.

[۲۰]

عاشی (عایشه)

عاشی سمرقندی، و بعض وی را شاعره نوشته‌اند که غلط می‌توان دانست:

رباعی

با من چو شب وصل تو بگشاید راز تا کام از شام کنم صبح آغاز
با این همه گر عوض کنندم، ندهم کوتاه شبی از آن به صد عمر دراز

[۲۱]

عصمتی

عصمتی، جایی در مرثیهٔ فرزند خود گفته:

در غنچه چو گل هنوز، ای میوهٔ دل! باد اجلت چرا فکند اندر گِل
تا دیده تو را زمین ز تو گشت خجل بربود و به مهر دل گرفته در دل

[۲۲]

عفتی

عفتی از خدمهٔ شیخ آذری بود. از اوست:

قامت سرو که در آب نمودار شده کرد دعوی به قد یار و نگون سار شده

[۲۳]

فاطمه

فاطمه خراسانی، از زنان صاحب‌جمال خراسان بوده به متانت عقل و لطافت طبع و استقامت فکر معروف بود. پهلوانان سخنوری را مضروب دست فکرت نموده:

ای از تو وفا و مهربانی نایاب! بی عیش تو لذّت از جوانی نایاب

وصل تو حیات جاودانی، لیکن یابندهٔ آب زندگانی نایاب

[۲۳]

فاطمه

فاطمه قواله، مزمار سخن‌سرایی به قانون می‌نواخت و به سحر غزل‌سرایی گره در هوا می‌انداخت. از اوست:

در این زمان رواج خوشامد ز بس رواست

در گوش خلق، حرف نصیحت هزار پاست

بحر از صدف به گوش دهد جای اشک را

کوچک‌دلی ز وضع بزرگان چه خوش‌نماست

[۲۵]

فصیحه

جمیله خانم، متخلص به «فصیحه»، تاب رخسارهٔ جمالش بازار مهر و ماه شکسته، و مشّاطهٔ طبعش حنای مضامین رنگین بر دست شاهدان الفاظ بسته، معاصر شاه عباس ماضی است:

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما		آن هم خلید در جگر لخت‌لخت ما

رباعی

دیگر نه ز غم، نه از جنون خواهم خفت		نی زین دل غلطیده به خون خواهم خفت
زین گونه که بست نرگست خواب مرا		در گور به حیرتم که چون خواهم خفت؟

* * *

روزی که به خوان وصل مهمان گشتم		شرمنده ز انتظار هجران گشتم
زآن چشمهٔ حیوان چو کشیدم آبی		از زندگی خویش پشیمان گشتم

* * *

قتل چو منی به خشم و کین می‌ارزد		خونم به شکست آستین می‌ارزد

[۲۶]

کامله

کامله بیگم، از مستورات هند بوده، در عصر اکبر شاه به عرصهٔ وجود آمده، به جواب رباعی فیضی گفته:

فیضی! مخور این غم که دلت تنگی کرد		یا پای امید عمر تو لنگی کرد
می‌خواست که مرغ روح بیند رخ دوست		زین واسطه از قفس شب‌آهنگی کرد

و فیضی راست:

دیدی که فلک به من چه نیرنگی کرد		مرغ دلم از قفس شب‌آهنگی کرد
آن سینه که عالمی در آن می‌گنجید		تا نیم‌نفس بر آورم، تنگی کرد

[۲۷]

گلرخ

گلرخ بیگم، از بیگمات هند بوده این بیت از اوست، و علی‌قلی خان به زعم خود، نسبت به کامله داده:

هیچ گه آن سرو گل رخسار بی‌اغیار نیست

راست بوده است آن‌که در عالم گلی بی‌خار نیست

[۲۸]

ماهی

آفاق خاتون، همشیرهٔ محمد علی جلایر نثاری تخلّص، متخلّص به ماهی، در بزم سخن شمع روشن بود، و بسیار شوخ‌مزاج و هزّال.

صاحب *تذکرة النساء* این زن را حرم درویش علی کتابدار، برادر علیشیر می‌داند و می‌نویسد که ماهی از شراب توبه چند ماهی کرده بود. بدیع‌الزمان مرزا را حرکت او خوش نیامد.

ماهی این بیت به او نوشت:

من اگر توبه ز می کرده‌ام، ای سرو سهی! تو خود این توبه نکردی که مرا می‌ندهی

ولها

آه از آن زلفی که دارد رشتهٔ جان تاب از او

وای بر لعلی که هر دم می‌خورم خون ناب از او

* * *

اشکی که سر ز گوشهٔ چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوای خون کند

[۲۹]

ماهی

ماهی، این دو بیت را به وی نسبت می دهند و از مهری است:

بیخ هر خاری که [آن] از خاک من حاصل شود

زاهد ار مسواک سازد، مست و لایعقل شود

* * *

غربت چه، وطن چه داستان است؟ هر جا که خوشی، وطن مهمان است

[۳۰]

مخدومه

مخدومه لطیفه، از زنان صاحب‌طبع یزد بود. گویا لطیفه مادر اوست که نسبت او به مخدومه لطیفه اشتهار داشت. از اوست:

شب عربده با محنت هجران کردم با او دل و جان، دست و گریبان کردم

چون دیدم از او روی خلاصی مشکل جان دادم و کار بر خود آسان کردم

[۳۱]

مهری

مهری جلایر هروی، بسیار شوخ و شنگ بود. بر سر هر گل و به پای هر سروی که می رسید، دست و پا می‌زد، چون قمری و بلبل یک جا قرار نداشت، و از پردگیان مهد علیا نورجهان بیگم بوده.

روزی به قصر جهان‌نما به خدمت بیگم نشسته بود. ناگاه که حکیم که شوهرش بود، در پایان قصر ظاهر شد. بیگم مهری را فرمود که خواجه را بطلبد. چون خواجه حکیم از این معنی وقوفی یافت، می‌خواست که خود را به خدمت بیگم رساند، میسر نمی‌شد، و از آنجا که تعجیل می‌کرد، در ضمن آمدن حرکات غریبه از او مشاهده می‌نمود. بیگم به جانب

مهری توجه نموده، فرمود که توانی که بیتی به همین حال به نظم درآوری؟ مهری بدیهه این دو بیت برای حکیم گفت:

مرا با تو سر یاری نمانده　　　سر مهر و وفاداری نمانده
تو را از ضعف پیری قوت و زور　　　چنان که پای‌برداری نمانده

بیگم بخندید و صلهٔ لایق حال از نقد و جنس به مهری بخشید.

* * *

در خانهٔ تو آنچه مرا شاید، نیست　　　بندی ز دل رمیده بگشاید، نیست
گویی همه چیز دارم از مال و منال　　　آری همه هست، آن‌چه می‌باید، نیست

* * *

شوی زن نوجوان اگر پیر بود　　　چون پیر بود، همیشه دلگیر بود
آری، مثل است این‌که زنان می‌گویند:　　　«در پهلوی کس تیر به از پیر بود»

[۳۲]

مهری

بی‌بی مهری عزّت صاحب *تذکرةالنساء* نوشته که زوجهٔ حکیم عبدالعزیز است و اکثری برآنند که تبریزی است. در عصر شاهرخ مرزا منصوبه باز بساط سخن بود. از فرزین نرد خیال اوست:

حل آن نکته که بر پیر خرد مشکل بود　　　آزمودیم، به یک جرعهٔ می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می　　　درِ هر کس که زدم، بی‌خود و لایعقل بود
دوش تا وقت سحر در چمن از گریهٔ من　　　لالهٔ سوخته خون در دل و پا در گل بود
دولتی بود به وصل تو شبی مهری را　　　حیف، صد حیف که آن دولت مستعجل بود

منقول است که یکی از اکابر در حالت پیری به عشق آن نوجوان در این دیر کهن غلغله انداخت. مهری از صورت حال مطلع شده، این رباعی نوشت:

یا رب! که سرشتم از چه آب و چه گِل است   میلم همه سوی گلرخان چگل است
گـر مـیـل مـرا به سـوی پیـران بودی   زین پیر ضعیف و ناتوانم چه گل است؟

راست است آن‌چه گفته‌اند: «در پهلوی زنِ جوان تیری نشیند، به زآن که پیری!».

[۳۳]

مهستی

بیجه مهستی، در حسن و لطافت یگانهٔ آفاق، و به دلبری و چالاکی در عالم طاق بود. گویا این ابیات شمس‌الدین فقیر در وصف اوست:

ز سر تا پای او حسن و لطافت   چنان پیدا که از آیینه صورت
قدش بگرفته از سرو چمن باج   رعونت را رسانیده به معراج
ریاض دلبری را سرو موزون   قد خوبان به پیشش بید مجنون
خم گیسوی آن شیرین شمایل   کمندی بود بهر بستن دل

هر چند مهستی از فواحش بود، لیکن دست فلک به دامنش نرسید. معشوقهٔ سلطان سنجر بود، و عالمی را گشته، لیکن همچو آفتاب، پرتو حسنش بر همه کس تافته، و از ساغر نظارهٔ ماه رخسارش، شهری کام دل یافته، سلطان را با وی تعلّق خاطر بسیار بود.

نقل است در شب برفی، مهستی از در، درآمده، سلطان از او احوال هوا پرسید. او بدیهه این رباعی خواند:

شاها! فلکت اسب سعادت زین کرد   وز جملهٔ خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرّین نعلت   بر گِل ننهد پای، زمین سیمین کرد

و از رباعیات اوست:

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من / وز جور تو دل شکسته‌ای نیست چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند / لیکن به وفا نشسته‌ای نیست چو من

❊ ❊ ❊

برخیز و بیا که حجره پرداخته‌ام / وز بهر تو پرده‌ای خوش انداخته‌ام
با من به شرابی و کبابی در ساز / کین هر دو ز دیده و ز دل ساخته‌ام

در *تذکره النساء* که مسمّی به *جواهرالعجایب* است، می‌نویسد که مطایبات او با میر احمد قاضی غیر واقع است و خلاف تواریخ، و کلام هر دو به مناظره و مشاعره هم دیگر شاهد؛

رباعی

گفتم که دلم بوسه ز تو خواهان است / گفتا که بهای بوسهٔ من جان است
جان آمد و در پهلوی من زد انگشت / یعنی که بخر، تیغ به کین ارزان است

❊ ❊ ❊

شب‌ها که به ناز با تو خفتم، همه رفت / دُرها که به نوک مژه سفتم، همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی / رفتی و هر آن‌چه با تو گفتم، همه رفت

❊ ❊ ❊

هان ای پسر عیسی‌نفس ترسایی! / خواهم که به پیش من تو بی‌ترس آیی

علی‌قلی خان واله داغستانی می‌نویسد که یک رباعی او را که با هزار دیوان برابری می‌کند، راقم حروف تا شش ماه ورد خود کرده بودم، به حدی که در خواب هم می‌خواندم و خیالش می‌داشتم، و هر کس نزد من خواب می‌کرد، می‌شنید و از خواب بیدار می‌گشت، و آن این است:

من عهد تو سخت سست می‌دانستم / بشکستن آن درست می‌دانستم

هر دشمنی، ای دوست! که با من کردی آخر کردی، نخست می‌دانستم

الحق این رباعی از آن جمله است که مثل خاقانی شاعر را در مدّت‌العمر شاید به خاطر می‌رسد، و صدق این مقال بر هر سخندانی روشن خواهد بود، محتاج بیان نیست.

[۳۴]

نازنین

نازنین، بنت حسام سالار، معاصر شاه عباس ماضی بوده

روزی که طرب با لب و خال تو کنم جان تازه به فرخنده‌جمال تو کنم

وین جرم که زنده مانده‌ام بی‌رخ تو در گردن امید وصال تو کنم

[۳۵]

نور جهان

نور جهان مخدّرهٔ سرادقات سلطانی، از پری‌رویان عصر و حورزُخان دهر بوده جهانگیر پادشاه دل و دین به عشق او باخته و کار و بار سلطنت و فرمانروایی از نام و سکه‌اش جاری داشته. طبعی رسا و دلی معنی‌آشنا داشت. در بدیهه‌گویی و حاضرجوابی و حسن تقریر لاجواب بود، و قطع نظر از جوهر علمی و سلیقهٔ شعاری، آن‌چه برای تفریح مزاج پادشاهان آسمان‌جاه می‌باید، از او حاصل بود. آفتاب‌رخسار، کبک‌رفتار، مشکینه‌مو، آینه‌رو، سرو خرامان بوده، و چشم فتان و کاکل عنبرافشان داشته، و این مراتب از کمترین اوصاف حسن او تصوّر می‌توان کرد.

فداییان معشوقهٔ کلام رنگین، هر شعر دلنشینش را به هزار جان خواستگار بودند. اکثر اوقاف در اختلاط لطیف کلام موزون از پادشاه که به طرز بدیهه‌گویی گفته، آن چه به گوش راقم سطور رسیده، صفحهٔ کاغذ را به تحریرش روکش قطع باغ می‌سازد:

روزی از غسل فارغ گشته، جامه‌ای باریک به طور چادر از سر تا پا پوشیده بود که ناگاه پادشاه بر سرش رسید و به این وضع او را دیده، چون هر عضو مصفایش ماه ته ابر مصفا از میان چادر صاف درخشان به نظر پادشاه در آمد،

نقل است که نورجهان بیگم به حوض بلورین برهنه تن به غسل مصروف بود. ناگاه پادشاه بر سر حوض آمد. به اقتضای حجاب، آن سمن‌زار یاسمین بدن، کاکل مشکین که چون شام هجران بیدلان دراز بود، پریشان ساخته، همه تن روکش آفتاب را در حجاب گیسوهای خم اندر خم بپوشید. پادشاه این بیت را بر زبان آورد:

به گرد خرگهت می‌گردم و مشتاق پابوسم　　　به صد بی‌طاقتی پروانه‌ام، بیرون فانوسم

نورجهان بیگم جوابش داد:

بال پروانه اگر پاس ادب می‌دانست　　　شمع پیراهن فانوس چرا می‌پوشید؟

وقتی از زبان معشوق خُردسال به ما رو »پ اد شاه ای ن م صرع ب رآمد:
.«دهد ن می

.«دهد ت ا غ نچه هست گ ل ب ه ک سی ب و ن می»ب ی گم گ فت:
: سؤال از پ اد شاه
ت و م ست ب ادهٔ حس نی، ب فرما ای ن دو ن رگ س را
دار ن د مج لس راک ه ب ر خ یزن د از خواب و ن گه
: ن ورجهان ب ی گم د ست ب ه رو گ ذا ش ته، ب ه جواب ش گ فت
ب ه ق تل من اگ ر شاها! دل ت خوش نود خواهد شد
آل ود خواهد شد به جان منّت، ولی تیغ تو خون
:این هم به شکایت خوبی ایّام گفته
از ت اب و ت بم ارض و سما را ک ه خ بر ک رد؟　　　وز گ ری ۀ من اب ر و
هوا را ک ه خ بر ک رد؟

بیرون همه سبز است، درونم همه پر خون　　　از حالت من، برگ حنا را که خبر کرد؟

شبی طالب علمی پریشان حال، قریب نصف شب گذشته، حواس باخته از مدرسه می‌آمد و بیگم به مکانی سر راهی سر از دریچه بیرون کرده، جلوس داشت. بی‌خواسته از زبان طالب علم برآمد: «از شب چه قدر رسیده باشد؟».

بیگم همان دم گفت: «زلفش به کمر رسیده باشد!».

چون طالب علم سر برداشت، ماه شب چهاردهم را که از افق دریچه‌ای که مطلع آفتابش می‌توان گفت، جلوه گردیده، صحیفهٔ هوش و خرد بالای طاق گذاشته، بایستاد و گفت: «من در طلبت گرد جهان می‌گردم».

بیگم گفت: «گر بادشوی، بر سر مویم نرسی!».

باز طالب علم این مصرع گفت: «چشم من در صورت غرفه‌نشین حیران بماند».

بیگم چون دید که ساده‌لوحی از عقل معرا، بر سر راهی استاده، بی تکلّفانه متکلّم است، پاس ادب شاهی ملحوظ داشته، به زودی در غرفه مسدود کرده، این مصرع به جوابش برخواند:

شمع در فانوس شد، پروانه سرگردان بماند

ولها

دل به صورت ندهم تا شده سیرت معلوم　　　بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم

زاهدا! هول قیامت مفکن در دل ما　　　هول هجران گذراندیم، قیامت معلوم

در تذکرهٔ *نشتر عشق* نوشته است که نورجهان بیگم در اکثر ابیات کلیم خُرده می‌گرفت. روزی ابوطالب کلیم این بیت خود به خیال این که لایق اعتراض نیست، به خدمت بیگم فرستاد:

ز شرم آب شدم، کآب را شکستی نیست　　　به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست؟

بیگم زیر رقعه نوشت که: «یخ بسته، شکست!».

کلیم سخت خجل گردید.

ولها

ای آبشار نوحه‌گر از بهر چیستی؟ چین بر جبین فکنده در اندوه کیستی؟
دردت چه درد بود، که چون من تمام شب سر را به سنگ می‌زدی و می‌گریستی؟

از *مفرح القلوب* نعمت‌خان عالی، نقلی لطیف که گوش فلک نشنیده باشد، نقل برداشته شد:

روزی در ایام بهار و آغاز ابتسام گلزار که ابر آذاری سایبان زنگاری پیش ایوان فدک زبرجدی بسته، و فراش نسیم بر نطع صندلین ارضی قالی‌های اخضری ساخت، حضرت جمشید دستگاه جهانگیر شاه هنگام اقامت اکبرآباد به مقتضای این منطوقه:

گرچه در ویرانه‌ای زاهد نمی‌گیرد قرار نوبهار آمد، عزیزان! خیمه در صحرا زنید

حکم سیر دریا دادند. نور جهان بیگم تسلیم کرده، این بیت برخواند:

در موسم بهار، خصوصاً به روز ابر واجب بود به باده‌کشان سیر آب کرد

و به کارپردازان بیگم حکم رسید که به امتثال فرمان امروز از هر چهار طرف، دریای جمن را به سراپرده‌های بانات رومی و مخمل کاشانی بگیرند، و از سوزنی‌های گل‌دوزی و مسندهای رنگ‌آمیزی، شرف تمهید دهند، و بالای آن شامیانه‌های زربفت ولایتی مهلهل و نم‌گیره‌های کم‌خواب مکلّل با مسلسله‌های مقیشی و علاقه‌های گلابتونی برپا نمایند.

کارپردازان سلطنت و پیشکاران دولت به موجب حکم عالی به زودی هرچه تمام‌تر آرایش جشن شاهانه و بند و بست زنانه نموده، به عرض رسانیدند.

حضرت ظلّ سبحانی مع قندهاری بیگم و نورجهان بیگم بر زورقی هلال‌آسا که از بار خمش ابروی خوبان پیوسته، و از رشک رفتارش کشتی سریع‌السیر هلال در افق سر در گم:

نادرهٔ صنع خدای کریم خانه‌روان، خانگیانش مقیم

سوار شده، متوجه سیر دریا شدند؛ و قریب هزار پرستاران زهره‌رخسار دستان‌شعار:

هر نگاری به سان تازه بهار هم‌رکاب است ناگرفته مهار

لب لعلین چو لالهٔ بستان خنده‌شان چون بهار حورستان

دست و ساعد پر از علاقه و در گردن و گوش پر ز لؤلؤی تر

با جواهرهای رنگارنگ و خلعت‌های تنگاتنگ خود را آراسته، بالای سفینه‌های سقفی و کشتی‌های شنجرفی، پیرامون شاه، چون خم گرد ماه، حلقه زد، و از هر جانب گاینان جادونوا و رامشگران طاووس‌ادا به گیت‌های گوپالی و ترانه‌های تانسینی، ماهی را از دریا و مرغ را از هوا می‌کشیدند:

در کشید از نوای روح فزا ماهی از آب، مرغ را ز هوا

برده آوازشان ز روی فریب هم ز ماهی و هم ز ماه شکیب

پادشاه دست قندهاری بیگم مثل گل حمایل ساخته و دست چپ بر دوش نورجهان بیگم گذاشته، هر دو را تنگ در آغوش کشیده، گهی لب بر لب این می‌داشت و گهی دست بر سینه آن می‌گذاشت؛ و متوجه به قندهاری بیگم شده، این بیت بر خواند:

ز عشقت، ای پری! دیوانه گشتم زخویش و آشنا بیگانه گشتم

او جواب داد:

حدیث عشق من خوانی و دل با دیگران بندی

دو تیغ آخر نمی‌دانم چه‌سان در یک نیام آید

نورجهان چون زلف بر خود پیچیده، این شعر گفت:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

پادشاه فرمود: «لعل و گهر به قیمتی در چشم جوهری‌ست».

قندهاری بیگم برنجید و گفت: «نادان جوهری که گهر از شبه ندید!».

نورجهان خندید و این دو بیت بر خواند:

آهن که به پارس آشنا شد فی‌الحال به صورت طلا شد

خورشید نظر چو کرد بر سنگ تحقیق که لعل بی‌بها شد

پادشاه به مصالحت آمد و به نورجهان فرمود:

ساقیا! برخیز و در ده جام را   خاک بر سر کن غم ایّام را

نورجهان بیگم به حکم خدیو کیهان کورنش ساخته، به دو زانوی ادب بنشست و جام بلورین مالامال رحیق شنجرف‌گون پیمود و به شاه داد. پادشاه نیمه را فروبرده، به نورجهان ارزانی داشت، و نورجهان به مراسم ادب سربرداشته، به عرض رسانید:

ما تنگ حوصله و ساقی ما دریا دل   پر صریح است که در شیشه نگنجد دریا

قندهاری بیگم چون شاه را متوجه حال دیگر دید، آهی سرد کشید و گفت:

ساغرکشان سحر سر مینا چو وا کنند   آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟

پادشاه از این سخن سرخوش بادهٔ نشاط گردیده، ساغر گل می بدو انعام فرمود و او جرعه‌ای درکشید و به گردش چشم مجلسیان را مست بادهٔ حیرت ساخته، پیالهٔ خالی به دست نورجهان داد و در عین خمار تکلیف به او نمود که بخورد. نورجهان بیگم گفت:

هنوز اندک شعوری دارم، ای ساقی! ز من بگذر

به چشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را

از دور دمادم صدای زیر و بم:

خروش از صراحی درآمد به جوش   سروش از سر خم همی‌گفت: نوش

شکر ریخت مطرب به رامشگری   کمر بست ساقی به جان‌پروری

و بازار نای و نوش گرم گردید، و متاع دست ناز و نیاز به کار رفت. یکی از مستی می‌خواند:

ساقی! به نور باده برافروز جام ما   مطرب! بگو که کار جهان شد به کام ما

و دیگر از فرط نشاط و سرور بر زبان می‌راند:

بده ساقی! می باقی، که در جنّت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گل‌گشت مصلّی را

پادشاه از حرارت آفتاب بد دماغ شده، فرمود تا از فواره‌ای نهر به وجود آرند، و حجله از غیر پرداخته، با قندهاری بیگم که آن روز نوبت او بود، خلوت ساختند. نورجهان بیگم از بیرون پرده این منظومه به مطربان آموخت تا بسرایند:

روا مدار، خدایا! که در حریم وصال　　　رقیب محرم و حرمان نصیب من باشم

چون دو سه ساعت بگذشت و مزاج همایون به اعتدال آمد، حکم شد که اسباب شنا حاضر آورند، و هر یک خود را در آب مشغول سازند؛ چنان‌چه نورجهان پیش آمد و این بیت به عرض رسانید:

تو مگر بر لب آب هوسی بنشینی　　　ورنه هر فتنه که بینی، همه از خود بینی

پادشاه مع خواص به دریا آمدند و به بازی شنای آب مشغول شدند. دریا از تشریف حضرت ظلّ سبحانی و هجوم سیمین‌تنان و وفور یاسمین‌بدنان، و کثرت سفاین رنگین، رشک‌افزای بیت‌الشرف کواکب گردید، هلاله چون صحن گلستان پر گل و مالامال لاله شد. در این ضمن پادشاه دست نورجهان بگرفت و این بیت بر زبان آورد:

سیر گلشن کن، اگر تشنهٔ دیدار خودی　　　آب از گوشهٔ چشم تو رود در جوها

نورجهان به قندهاری بیگم مخاطب شده، گفت: «از موجهٔ نگاهت دریا حجاب دارد».

او هم جواب داد:

کنار بحر گر آن ماه از رخ پرده بردارد　　　حباب ابر بر رو، آب نیلوفر شود پیدا

پس پادشاه به نورجهان بیگم فرمود: «آب از برای دیدنت می‌آید از فرسنگ‌ها».

او جواب داد: «ازهیبت شاه جهان سر می‌زند بر سنگ‌ها».

قندهاری بیگم دست به گردن انداخته، این بیت را خواند:

زهی صلابت چشمت که ماهیان در آب　　　ز بیم ناوک مژگان تو زره پوشند

پادشاه فرمود:

گر به صحرا رخ نمایی، خار صحرا گل شود
ور به دریا رخ بشویی، آب دریا مُل شود

عرایس ماه‌پیکر و دوشیزگان گل‌اندام از هر طرف با گیسوهای مشکین و زلف عنبرین، لجّه‌شکن امواج گشته، چون ماهیان خوش‌خرام و مرغابیان میناقام به شنا درآمدند و از قلابه‌های مژگان ماهیان دریا را شکار می‌کردند، و گل مانند خوشهٔ پروین یکجا شده، به آب‌بازی و دریاگشتی سیر نمی‌شدند، تا آن‌که زورق زرّین‌نقاب رخ به ظلمات مغرب آورد و پادشاه از آب بیرون آمد.

در آن وقت قندهاری بیگم از آب برآمده، بر ساحل نشسته، مقنع نافرمانی بر دوش انداخته و در عدنی به گوش آویخته، از راه بازی و غرور حسن، هر دو پای خود که از برگ گل نازک تر بودند، بر سینهٔ دریا می‌زد، و در این محل ملکه همشیرهٔ نورجهان بیگم به بدیهه گفت:

پای در آب منه این قدر، ای گل! برخیز کثرت آب به گل برگ تری نقصان است

قندهاری بیگم حمایل مروارید هشتاد هزار روپیه، صله به ملکه انعام فرمود و به نورجهان بیگم گفت: «اگر تو نیز چیزی موزون می‌کنی، منّت بر چشم ما گذاری».

نورجهان گفت به شرطی که پادشاه را، به طریق صله امشب به من بخشی! و قندهاری بیگم دو انگشت قبول بر دیده گذاشت. نورجهان به بدیهه این رباعی بگفت:

بر ابر نگه کن که پرد بر در و دشت گل‌های ارم مست لب می نوشت
دریا سر بوسیدن پایت دارد در آمده تا عرض کند در گوشت

پادشاه، قندهاری بیگم و دیگر حضار محفل محظوظ گشته، آفرین‌ها گفتند، و از نشاط جوهر قیمتی بر فرق ایشان نثار کردند و چنان‌چه قندهاری بیگم به انعامی که وعده داده بود، به نورجهان تسلیم کرده، رنجیده بماند.

[۳۶]

نهانی

نهانی، دختر مرزا یادگار است، و تخلّص او از اندام نهانی‌اش خبر می‌دهد. از اوست:

وای بر شاعران نادیده — که ندارند نور در دیده

سرو را قدّ یار می‌گویند — رخ ایشان به ماه تابیده

ماه قرصی‌ست ناتمام عیار — سرو چوبی‌ست ناتراشیده

***

نه بهر درد من این چشم خون‌فشان بستم

نظر به غیر تو حیف است، بهر آن بستم

[۳۷]

نهانی

نهانی، مصاحب و همنشین خرّم بیگم، والدهٔ شاه سلیمان بوده، و پدرش از امرای عمدهٔ شاهی بود. چون آوازهٔ جمال دلکش و فطرت‌بلند وی بر زبان‌ها افتاد، و عماید به خواستگاریش جستجو کردند، نهانی این رباعی گفت و در چارسوی بازار آویزان کرد. مقرر بر این که هر کس آن رباعی را جواب بگوید، در عقد ازدواجش در آید؛ چنان‌که از موزونان هر کس به جوابش نپرداخت:

از مرد برهنه روی زر می‌طلبم — از خانهٔ عنکبوت پر می‌طلبم

من از دهن مار شکر می‌طلبم — وز پشّهٔ ماده، شیر نر می طلبم

نوّاب سعدالله خان وزیر جوابش داد:

علم است برهنه‌رو که تحصیل زر است — تن خانهٔ عنکبوت و دل بال و پر است

زهر است جفای علم و معنی شکر است — هر پشه از او چشید آن شیر نر است

* * *

تاریخ اختتام از انوار حسین تسلیم

چون تذکرهٔ سحر به الطاف الهی — دید آینهٔ حال وی از خاتمه صورت

از غیب ندا شد، پی تاریخ تمامش — آیینهٔ دل‌هاست چه آیینهٔ حیرت

۱۲۵۸ هجری

* * *

تذکرهٔ جهانگیری

تذکرۀ جهانگیری

(شاعران دربار جلال الدین اکبرشاه

به روایت جهانگیر پادشاه، در زمان شاهزادگی‌اش)

درآمد:

دورۀ جهانگیر گورکانی، فرزند جلال الدین اکبر گورکانی، ملقّب به نورالدین محمد، پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴–۱۰۳۷ق.) در شبه قارۀ دورۀ شکوفایی هر چه بیشتر زبان و ادب فارسی بود. او خود علاوه بر این که فردی ادیب، هنرمند و دانشمند بود، بلکه در تشویق نویسندگان و سخنوران فارسی زبان و دیگر هنرمندان از همۀ پیشروان، حتی از پدر خود جلال الدین اکبر شاه هم گوی سبقت را ربوده بود و بهترین مناصب و گرانبهاترین نوازشها و صلات خود را بدانها اختصاص می‌داد. طالب آملی، ملک اشعرای دربارش بود و شاعرانی چون عرفی شیرازی، نظیری شیرازی، حیاتی گیلانی، شکیبی اصفهانی، حسن بیگ خاکی شیرازی، حکیم رکنای کاشانی، فغفور گیلانی، صوفی مازندرانی، فسونی یزدی، شاپور تهرانی و اسد قزوینی و دیگران در دربارش به سر می‌بردند. خود نیز گاهی شعر می‌گفت و شعرشناس خوبی بود.

در زمان این پادشاه ادب دوست و ادب پرور تاریخ نویسی و تراجم نگاری فارسی رشد زیادی کرد و گذشته از جهانگیرنامه که باارزش‌ترین اثر تاریخی روزگار اوست، کتب تواریخ و تذکره‌های بسیاری به تألیف درآمدند. از جملهٔ تذکره‌های مهم این دوره عرفات العاشقین تقی الدین اوحدی و تذکرهٔ میخانهٔ عبدالنبی قزوینی و تذکره الشعرای جهانگیرشاهی ملا قاطعی هروی است.

علاقهٔ جهانگیر به شعر و شاعران دربار خود و پیش از آن دربار پدرش، به قدری بود که خود به تدوین تذکرهٔ کوچکی که هم اکنون پیش روی شما عزیزان قرار دارد، مبادرت نمود. این تذکره حاوی مختصر اطلاعات و نمونه اشعار شاعران دربار اکبرشاهی و جهانگیری است.

ماجرا از این قرار است: سلطان محمد مطربی سمرقندی (۹۶۶–۱۰۴۰ق) ادیب و شاعر و تذکره‌نویس نامدار ماوراءالنهر در عهد شیبانیان و اشترخانیان بوده، تصمیم می‌گیرد به هند سفر کند و تحفه‌ای شایسته با خویشتن به شاه ادب‌پرور آنجا ببرد. به این نتیجه می‌رسد که بهترین تحفه‌ای که در عین حال سطح دانش او را در نظر حکمران هند نمایان سازد، *تذکره الشعراء* است. بنا بر این در سال ۱۰۳۴ق. او به شهرهای ماوراءالنهر و بدخشان مسافرت نموده، شرح حال و نمونه اشعار شعرای همعصر خود را تدوین می‌کند و آن را به نام *نسخهٔ زیبای جهانگیر* می‌نامد. مطربی در طول راه چندی در بلخ و کابل توقف نموده، در اوایل سال ۱۰۳۵ق. به پایتخت آن موقع هند، یعنی لاهور وارد می‌شود و در این شهر یک ماه دیگر مشغول تکمیل نمودن تذکرهٔ خود می‌شود. در نهایت جهانگیر پادشاه را ملاقات می‌نماید و *نسخهٔ زیبای جهانگیر* را به او تقدیم می‌کند.

این اثر حاوی احوال و نمونه اشعار ۲۹۲ شاعر است. این کتاب در یک مقدمه، دو سلسله و یک خاتمه است. وقتی جهانگیر تحفهٔ مطربی را مطالعه می‌کند، به او پیشنهاد می‌کند که تذکرهٔ مختصر خود، موسوم به *تذکره الشعرای جهانگیر* را که در زمان

شاهزادگی خود تدوین نموده بود، بدان الحاق کند. همین واقعه از زبان مطربی چنین بیان شده است: «فرمودند که اخوندی، قرائت تصنیف شما را فصیح خان امروز در پیش ما تمام ساخت. ما آن نسخهٔ دلپذیر را «کانّهنّ الیاقوت و المرجان» به مکتوبخان سپردیم تا داخا کتابهای عالی خطالب ما گرداند.. اما در خاطر پر انوار ما چنان آمد که نسخهٔ جهانگیر از تدوینات ما نیز شرف پذیر گردد. بنابر آن چند ورق از اسامی شعرایی که در ایام پادشاهی والد بزرگوار ما — رحمه الله— بودند و ما آن را در زمان شاهزادگی خود جمع کرده بودیم، چون بسیار موجز بود، لایق چنان دیدیم که داخل تصنیف شما باشد و شما نیز تبرکاً آن نسخه را لباس اختتام پوشانید، نیکو خواهد بود».(نقل از: مقدمهٔ *تذکره الشعراء* مطربی، ص۵۷–۵۸)

مطربی پیشنهاد جهانگیر را قبول می کند و آن را با عنوان «ذکر شعرایی که در ایام سلطنت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی در هندوستان بوده‌اند و شهرت داشتند» در خاتمکهٔ تذکرهٔ خود می‌گنجاند و در آخر آن یاد می کند که «تمام شد اسامی که خلیفهٔ الهی جمع کرده بودند».

نسخهٔ منحصر بفرد نسخهٔ زیبای جهانگیر در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، بخش ایندیا افیس موجود است و اخیراً به طبع رسیده است. اما تذکره الشعرای جهانگیر اوّل بار توسط عبدالغنی میرزایف، در کراچی پاکستان به سال ۱۹۷۶م. از نسخهٔ زیبای جهانگیری تفکیک و به همان شکل و ترتیب به چاپ رسید. این چاپ بدون ترتیب الفبایی عیناً از روی همان کتاب اصلی صورت گرفته است که با «غزالی مشهدی» آغاز شده و در «غربتی بخاری» انجام یافته است.

با توجه به اهمیتی که این اثر به عنوان یکی از تألیفات شاهان گورکانان هند دارد، و دیدگاه او را نسبت به زبان و ادب فارسی و علاقهٔ او به شاعران دربارشان را نشان می‌دهد، و از طرفی ضمیمه شده این اثر در کتاب مفصل مطربی که آن را گم نموده بود، لذا چاپ مجدّد آن به شکلی متفاوت و البته با ویرایش صحیح و اصلاح برخی اغلاط مطبعی چاپ پاکستان،

از روی همان چاپ منتشر می‌شود. تنها تغییراتی که در ارائهٔ این متن صـورت گرفتـه، الفبـایی نمودن عناوین شاعران و درج شمارهٔ ترتیب برای هر کدام است.

والسلام علیکم

* * *

ذکر شعرایی که در ایام سلطنت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی در هندوستان بوده‌اند و شهرت داشتند:

[۱]

اسیری

مولانا اسیری، از اهل خدمت دربار همایون پادشاه بود و در سلک امیران خلیفه انتظام داشت. علم نجوم و ریاضی نیک می‌دانست. این ابیات از وی است.[۱]

[۲]

الفتی

الفتی با زین خان کوکه می‌بود. این رباعی از وی است:

بیت

صد نامه درد، کلک شوقم پرداخت — در راه نسیم نوبهاری انداخت

از بخت بدم، یکی به جانان نرسید — گویا که نسیم نیز با بختم ساخت

[۳]

امانی

---

[۱]. شعری از او نیامده است.

میر امانی مردی بود ظریف طبع و موزون. این بیت از وی است:

بیت

تو شاهبازی و مرغ دلم کبوتر توست

عجب! عجب! که شود همدم کبوتر، باز

[۴]

امنی

ملا امنی، او نیز جوانی نورس است، چند سال است که در ملازمت ماست. این دو بیت از اوست:

بیت

منم که غیر غم اندوختن نمی‌دانم — تمام آتشم و سوختن نمی‌دانم

ز سوز خاطر اگر روشناس خورشیدم — چراغ بخت خود افروختن نمی‌دانم

[۵]

انیسی

یولقلی انیسی، از ترکمانان شاملو است. شعر را خوب می‌گوید و در خدمت خان‌خانان می‌باشد. این ابیات از اوست:

غزل

شب، جنون دل، دماغم را پریشان کـرده بـود

با خیال او، مرا دست و گـریبـان کـرده بود

دوش سر می‌زد به جای شعله، سر از خاک ما

غالبا خون ریز بـــا یـاد شهیـدان کـرده بـود

عشق و مقناطیس یک جنس‌اند، کز دل ناوکش

تا برون ناید محبت جذب پیکـان کـرده بـود

دوش فریاد انیسی، سینه‌هـا مجـروح کـرد

نشتری، گویا که در هر ناله پنهان کرده بـود

* * *

آتشکـده است دل ز جفـای تـو، پـر ز داغ

مـانـنـد هنـدویـی کـه نگهبـان آتـش است

[۶]

اوبهی

مولانا اوبهی شاگرد مولانا قاسم کاهی است. این بیت از اوست:

بیت

باغبان! از باغ بیـرون آی، و سرو من ببیـن

سرو چوبین چند بینی؟ سرو سیمین‌تن ببین

اشعار مضحک بسیار می‌گفت و مقلّد طبع بود، حرکات طرفه می‌کرد. روزی خلیفهٔ الهی چوگان می‌باختند، چوگان بر پشت بینی ملا رسید، این قطعه را بدیهه گفت:

الفتی، بس که شعر بد می‌گفت

نیک زد باطن لوندانش

چرخ چوگانی از قضا بشکست

پشت بینی به جای دندانش

[۷]

بابا طالب

بابا طالب اصفهانی است، هشت سال است که در کشمیر در سلک بندگان خلیفهٔ الهی متنظم است. این ابیات از اوست:

رباعی

زهرم به فراق خود چشانی که چه شد؟

خون‌ریزی و آستین‌فشانی که چه شد؟

ای غافل از آن که تیغ هجر تو، چه کرد؟

خاکم بفشار، تا بدانی که چه شد؟

* * *

بی‌درد را شراب محبّت کجا دهند؟

کیفیتی است عشق بتان تا که را دهند؟

[۸]

بقایی

بقایی ولد یادگار حالتی است. به کشتن پدر متهم شد و به سیاست رسید. این بیـت از وی است:

بیت

تا غمزهٔ خون‌ریز تو، غارتگر جان است

چشم اجل از دور به حسرت نگران است

[۹]

بقایی

ملا بقایی جوانی نورسیده است. چند گاهی است که با ما ملازمت دارد. این دو بیت از وی است:

بیت

تا عشق ز مـژگـان بتـان، نیشتر آورد　　خون از رگ و ریشهٔ من سـر بـدر آورد

* * *

به جای اشک از چشمم دل افگار می‌بارد　　همه خـون جگر، زین ابر آتشبار می‌بارد

[۱۰]

ترخان

مولانا نورالدین ترخان، سال‌ها در خدمت خلیفهٔ الهی می‌بود. این بیت از وی است:

بیت

دل خسته‌ام، ز ناوک طفلی که روزگـار　　　در دست او نداده به بازی، کمان هنـوز

[۱۱]

تشبیهی

تشبیهی کاشی، تجرّد پیشه و بی‌قید اسـت. در ملازمـت عمـر مـی‌گذرانـد. ایـن اشـعار از اوست:

بیت

یکی برخود ببال، ای خاک گورسـتـان! به شـادابـی　　　که چون من کشتهٔ زآن دست خنجر در بغل داری

***

تو هـر رنگی که داری، جامـه می پـوش　　　کـــه مـــن آن جلـوهٔ قـــد مـی‌شنـاسـم

[۱۲]

تقی

تقی‌الدین شستری، در ملازمت خلیفهٔ الهی می‌باشد. از علوم عقلـی و نقلـی نصـیب کامـل دارد و شعر نیکو می‌گوید. این ابیات از وی است:

بیت

گر دست ندهدم که بر رویت، نظر کنم		باری دهان نهاده لـبت پر شکر کنـم

بـا آن‌کـه از ستیـزه، بـه خـاکم نشـانـده‌ای		دست و دلی کجاست که خاکی به سر کنم

***

من بندهٔ این رسم که در چارسوی عشق		با هر که نه غارت زده سـودا ننمـاینـد

[۱۳]

جدایی

امیر سیدعلی منصور، «جدایی» تخلّص اوست. به خطاب «همایون شاهی» مشرّف گشته بود و در ملازمت جنت‌آشیانی می‌بود. این شعر از اوست:

بیت

نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست		می‌روم افتان و خیزان، تا ببینم روی دوست

[۱۴]

جذبی

میر جذبی، از افاضل وقت بود. از عراق به قصد ملازمت حضرت می‌آمد، در راه درگذشت. این بیت از اوست:

مرا از ساده‌گـویـی‌هـای جـذبی خنـده می‌آیـد

که عاشق گشت و چشم مرحمت از یار هم دارد

[۱۵]

جرمی

جرمی از اولاد حاجی قاسم کوه‌بر است. سال‌ها در خدمت عمّ ما محمّد حکیم میراز بود. در آخر به ملازمت حضرت رسید، و از علم موسیقی بی‌بدل بود، این غزل را در آهنگ عراق به اصول فرع صوتی بسته است:

غزل

پهلوی دل ز درد تو، هر استخوان من   شد بهر تیر آه کشیدن، کمان من

زد شعله بر سرم شب غم آتش درون   سوزنده مشعلی‌ست، تن ناتوان من

شرح دل شکستهٔ صبری، چنان کنم   گر دم زنم به پیش تو، سوزد زبان من

[۱۶]

چشتی

شیخ چشتی دهلوی حسین نام داشت. از مریدان شیخ سلیم چشتی است. در لباس صوفیه می‌بود، به شوق و ذوق عمر گذرانید. این مطلع از اوست:

مطلع

ز سنگ حادثه، دل نشکند به سینهٔ ما   که ساختند ز الماس، آبگینهٔ ما

[۱۷]

حالتی

مولانا حالتی، مدتی است که در گجرات در خیل ملازمان ما انتظام داشت. این اشعار از اوست:

بیت

پیغام دوست، داغ جگر تازه می‌کند درد وداع، رنج سفر تازه می‌کند

این رباعی نیز از اوست:

عاشق رخ خویش، بر درت سود و برفت وآن مهر که داشت با تو بنمود و برفت

یک شب به هزار حیله، در بزم وصال پروانه به شمع دیده بگشود و برفت

[۱۸]

حالتی

یادگار حالتی از طایفهٔ چغتایی است. در سلک سپاهیان خلیفهٔ الهی انتظام داشت. این ابیات از وی است:

نماند آن‌قدر از گریه، آب در چشمم که مرغ تیر تو منقار، تر تواند کرد

* * *

به جای رشته، در پیراهنت ای کاش! من باشم

بدین تقریب، شاید با تو در یک پیرهن باشم

[۱۹]

حیاتی

مولانا حیاتی گیلانی، از یاران اهل و دردمندان روزگار است و در خدمت حضرت می‌باشد. این اشعار از وی است:

بیت

غبار جسم من و غیر اگر بر آمیزند   ز هم به بوی محبت جدا توان کردن

* * *

ز سوز عشق، باشد خسروی را دل چنان روشن

که شمع مرقد او می‌توان کرد استخوانش را

* * *

نیالایند شیران حرم سرپنجه از خونم

سگان دیر را، ای هم‌نشین! زین طعمه مهمان کن

[۲۰]

حیدری

ملا حیدری، سه بار از عراق آمده، از خوان احساس این درگاه بهره‌مند شده، رفت. این قطعه از اوست:

چــو پــاکــان، حیدری! تـا مـی‌تـوانی	کمـالی کـسب کـن، در عـالـم خـاک
که ناقص رفتن از عـالـم چنـان است	کـه بیـرون رفتـن از حمـام، نـاپـاک

[۲۱]

خاتمی

مولانا خاتمی به جمیع خطوط مُهر را خوب می‌کَند، و شعر را خوب می‌گوید، و جـامع اقسام فضایل است. این بیت از وی است:

بیت

مرا هر شب چو دزدان، خواب گرد چشم تر گردد

دلـم را بـا غـمت بیـدار بینـد، بـاز بـر گـردد

[۲۲]

خاتمی

مولانا خاتمی سی‌سال است که در این درگاه می‌باشد و مُهر را خـوب مـی‌کَنـد و در فـن شعر نیز سلیقهٔ تمام دارد. این بیت از اوست:

بیت

مرا سودای زلف آن پری، دیوانه می‌دارد[۲]

---

[۲]. مصرع دوم در نسخه نیامده است. احتمالاً با مدخل پیشین خلط شده و چه بسا تکرار پیشیان است و هر دو فرد یک شخصند.

[۲۳]

خواجه حسین

خواجه حسین مروی، در اصل وزیرزاده است. کسب علوم نموده، به ادراک عالی وحدت فهم از اقران امتیاز داشت. سال‌ها در خدمت خدام همایون پادشاه بوده، قرب تمام داشت و از مجلسیان بهشت‌آیین بوده این رباعی از گفتار اوست:

رباعی

آنم که ممالک سخن، ملک من است　　صراف خرد، صیرفی سلک من است
دیباچهٔ «کن» ز دفتر من ورقی‌ست　　اسرار دو کون، بر سر کلک من است

* * *

محبتی که مرا با تو هست می‌خواهم　　همین، تو دانی و من دانم و خدا داند

[۲۴]

داعی

ملا داعی، مدتی با خواجه معین خان بود. این بیت از اوست:

بیت

نومیدیم رسید به جایی که بعد از این　　امید را به قطع نظر یاد می‌کنم

[۲۵]

دوری

میر دوری خوشنویس، که او را «کاتب‌الملک» خطاب داده بودند. صاحب *دیوان* است. این مطلع از وی است:

بیت

گـه در درون دیـده، [و] گه در دل حـزینی

از شوخی‌یی کـــه داری، یک جـــا نمـی‌نشینی

[۲۶]

رفیعی

معمایی رفیعی تخلّص می‌کرد، کاشانی بود. فهم عالی و سلیقهٔ درست داشت. در فن معما و تواریخ عجایب بی‌بدل بود و در ملازمت خلیفهٔ الهی اوقات به رفاهیت می‌گذارنید. این مقطع [و مطلع] از وی است:

بیت

من ز تابوت رفیعی رشک‌ها بردم، کـه تـــو همرهش گریان‌تر از اهل عزا می‌آمـــدی

***

نازک دلم، ای شوخ! علاجم چه توان کرد؟

من عاشق معشوق‌مزاجم، چه توان کـرد؟

این رباعی نیز از اوست:

رباعی

زاهد نکند گنه، کـــه قهّاری تــو	ما غـرق گنــاهیم، کــه غفّاری تــو
او قهارت خـوانـــد، و مـا غفّـارت	یارب! به کدام نــام خــوش‌داری تـــو؟

این معما به اسم «یوسف» از اوست:

دیدیم صـورت تـو و دادیـم دل ز دست	ما بندهٔ تـوایم، به هر صورتی کـه هست

[۲۷]

روغنی

میر روغنی، سال‌ها در ملازمت خلیفهٔ الهی بود. زبان او به هجو مایـل مـی‌نمـود. ایـن دو بیت از اوست:

بیت

قـاصـد از آمـــدنش می‌کند آگـــاه مـــرا
تـا کشد جـذبــهٔ شـوقـش، بـــه سـر راه مـرا

* * *

زبانی گوی، قاصد! شرح شوقم را که در نـامـه
ز دست بی‌خودی، حـرف از قلم بسیـار می‌افتد

[۲۸]

رهایی

شیخ رهایی از نسل شیخ زین‌الدین خوافی است. *دیوان* شعر دارد و خمسه را تقلید کرده است. همهٔ عمر را در درگاه گذرانیده این مطلع از وی است:

مطلع

به فکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال   چنان شدم که نیارد کسی مرا به خیال

[۲۹]

سحر

خواجه سحری، از ولایت جام است. فضایل و کمالات داشت. اکثر اوقات ملازم رکاب هندال میراز بود. آخر عمر را در بندگی خلیفهٔ الهی گذرانید. *دیوان* شعر دارد. این رباعی از وی است:

رباعی

ای گل! که نمی‌رسد به دامان تـو دست   بر نام تو عاشقیم، و بر بـوی تـو مست

این طرفه که، حاضری و غایب ز میـان   پنهانی و ظاهر از تو هر چیز کـه هست

[۳۰]

سرمدی

شریف سرمدی اصفهانی است، در سلک خدمتکاران این درگاه انتظام دارد. این دو بیت از وی است:

بیت

تـا تیغ نـاز آن بـت مخمـور شـد بلند　　　صد گردن نظارگی از دور شـد بلنـد

* * *

تـــا بـر سـر کـونین نهـــادیم قـدم را　　　دستی نبـود بـر دل، شـادی و غـمم را

[۳۱]

سقا

درویش بهرام سقا، در لباس صوفیه بود و دایم سقایی می‌کرد و به مردم آب می‌داد. از ملازمت حضرت به سراندیب رفت و آنجا درگذشت. این ابیات از وی است:

بیت

اساس پارسایی را شکستم، تـا چـه پیش آید؟

سر بازار رسوایی نشستم، تـا چــه پیش آیــد؟

به تـرسـازاده‌ای دل دادم و سـر رشتـهٔ دین هم

در این پیرانه‌سر، زنّار بستم، تا چـه پیش آمـد؟

[۳۲]

سهمی

مولانا سهمی بخاری، او نیز با اعظم‌خان می‌باشد. این ابیات از اوست:

هلال عید نسبت داشتی با طاق ابـرویش　　　اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش

[۳۳]

سیّد

سیّد محمّد جامه‌باف، در رباعی‌گفتن از اقران امتیاز تمام داشت. چون همهٔ وقت رباعی می‌گفت، به «میررباعی» مشهور بود. این رباعی از اوست:

رباعی

آن روز کـه آتـش محبّت افـروخت عـاشق روش سـوز، ز معشوق آمـوخت
از جانب دوست، سر زد این سوز و گداز تا در نگرفت شمع، پروانه نسـوخت

* * *

در عشق، کجاست هجر و دیدار کجاست؟ سرگشته کدام و طـالـب یـار کجـاست؟
او در دل، و روی خلـق، در کعبـه و دیـر بنگر که کجاست یار و اغیـار کجـاست؟

* * *

فردا که نمـاند، از جهـان جـز خبـری ظـاهـر شـود از بهـار محـشر اثـری
چون سبزه ز خاک سر بـرآرنـد بتـان ما نیز به عاشقی بـر آریـم سـری

[۳۴]

سید

سیدمحمد نجفی، از ولایت به هند آمد، دو سال به واسطهٔ نـاهمواری طبیعـت در قلعـهٔ گوالیار محبوس بود. در آخر مراحم جبلی خلیفهٔ الهی رقم عفو بر جرایم او کشید. ایـن ابیـات از اوست:

بیت

در آتش هوس، دل فرزانه سوختیم قندیل کعبه، بر در بتخانه سوختیم

* * *

ما رخصت این خون بحل را به تو دادیم گفتیم و نوشتیم، سجل را به دادیم

* * *

به عزّت تو که ما بلبلان این چمنیم که گل شکفت و ندانسته‌ایم باغ کجاست؟

* * *

در کشور تو نام وفا، گریه آورد قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد

در ایامی که در گوالیار محبوس بود، این بیت را گفته بود:

شبی دارم سیه، چندان که آهم به صد مشعل ره روزن نداند

[۳۵]

شادی

محمدرضا، جوانی طالب علم بود و نجوم نیز می‌دانست. در خدمت خان‌خانان می‌بود. این دو بیت از وی است:

بیت

مستی من، از می گلفام نیست بی‌خودم زآن باده کاو را نام نیست

خلوت خاص است، جان را با لبش گو: میا، شادی! که بار عام نیست

[۳۶]

شکیبی

مولانا شکیبی اصفانی است. به زیور کمال آراسته و به اخلاق حمیده پیراسته است. شعر را رنگین می‌گوید و در صحبت خان‌خانان میرزا جان می‌باشد. این ابیات از اوست:

بیت

هنوز ناله‌ٔ شب‌های من، اثر دارد
کمان شکسته‌ٔ من تیر کارگر دارد

تو گل به دامن یاران فکن که خسته‌ٔ هجر
به نوک هر مژه، صد پارهٔ جگر دارد

[۳۷]

شهرتی

میرزا بیگ شهرتی برادرزادهٔ خواجه امین‌الدین محمود خواجهٔ جهان است. طبع خوش و سلیقهٔ درست دارد. این چند بیت از وی است:

بیت

لعل حیات‌بخش تو، در سایهٔ خطت   چون آب خضر در ظلمات سکندر است

***

چشم سیاه فتنهٔ عابد فریب تو		سحرآفرین و جادوی عشّاق‌پرور است

[۳۸]

شیری

مولانا شیری لاهوری، اگر چه عامی بود، امّا در شعر متانت تمام داشت. حدّت طبعش تا حدّی بود که در اندک زمانی قصیده‌ای ترتیب می‌داد. این چند بیت از وی است:

بیت

چنان فریفته شد دل، جمال سلمی را		که با دل است به درگشتگی تسلّی را

هجوم ناز، چنان کرد و پیش یار گرفت		که راه نیست در آن تنگنا، تمنّی را

در مدح نیر اعظم هزار بیت گفته و آن را «شمع جهان‌افروز» نام کرده، تمام آن را از مقطعات. از آن جمله این قطعه نوشته شد:

قطعه

در عشق کسان اسیر محنت		بسیار شنیده‌ام کسان را

معشوق دل آفتاب باید		امید به آرزو رسان را

* * *

چرا ای اشک! در چشم از وداع یار می‌گردی		کجا بودی که اکنون، مانع دیدار می‌گردی

سرا پا جانی، ای باد صبا! در قالب شوقم		سرت گردم! به گرد کوی او بسیار می‌گردی

[۳۹]

صبوحی

صبوحی کابلی، عمری در درگاه جهان پناه بود. این نظم از اوست:

بیت

حالت خویش، چه حاجت که به او شرح دهم؟

گـر مـرا سوز دلی هست، اثــر خـواهــد کــرد

ضعف غالب شد و از نالــه فــرومــانــد دلم

دگر از حال من او را که خبر خــواهد کــرد؟

* * *

بلند افتــادن مــژگــان، بلاانگیــز می‌بــاشــد

بیاض دیده چون گلگون بود، خون‌ریز می‌باشد

* * *

من شمع جـان‌گـدازم، تـو صبح دلگشــایـی سوزم گــرت نبینم، میرم چــو رخ نمـایی

[۴۰]

ظریفی

مولانا ظریفی چند سال در خدمت خلیفۀ الهی گذرانید، در آخر به سفر حجاز رفت و درگذشت. این ابیات از وی است:

بیت

کسی نگفت و نپرسید، این چـه مرحله بود   که خضر آبکش و آبسان قـافلــه بـــود؟

* * *

من سگ آنم کـه پـــا در دامـن همّت کـــشد

نی به کس منّت نهـد، نـی از کـسی منّت کشد

[۴۱]

عرفی

مولانا عرفی شیرازی، جوان صاحب فطرت بود و فهم عالی داشت و اقسام شعر را نیکو می‌گفت. امّا بس که عُجب و نخوت پیدا کرده بود، از دل‌ها افتاده، به پیری نرسیده، در عنفوان جوانی به مرض اسهال درگذشت. *دیوان* شعر و مثنوی دارد. این چند بیت از او تحریر یافت:

بیت

فـردا کـه معـاملان پر فـن طلبند   حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

ایـن‌ها که درودهای، جوی بستـانند   وآن‌ها که نکشته، به خرمن طلبند

* * *

قابل درد محبت، کس نیامد در وجود   رنگ روی خویش را، هرکس به دستانی شکست

* * *

عشـق مـی‌گـویـم و مـی‌گـریـم زار   طفـل نـادانـم و اوّل سبـق است

حـرف مقصـود نمـی‌ریـزد زود   خـامـهٔ طـالـع ما تنگ شـق است

[۴۲]

عزیزی

عزیزی، تخلّص میرزا عزیز است، از سادات قزوین است، مدّت‌ها دیوان صدارت بود. چون به اشغال دیوانی نپرداخت، سال‌ها محبوس ماند. *صحیفه العشاق* از منظومات اوست، *دیوان* قصاید دارد. این اشعار از وی است:

بیت

نیست بر هر سو ز مژگان دیدهٔ نمناک را   بر کنار افکنده موج اشک من، خاشاک را

* * *

چنین افتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم   نسیم لطف احسانت، مگر بردارد از خاکم

* * *

تن سیمین نشد او را ز چاک پیرهن پیدا   سمن در باغ خوبی شد ز برگ یاسمن پیدا

[۴۳]

عهدی

مولانا عهدی رازی، اقسام شعر از غزل و قصیده دارد. چند سال با ما ملازمت داشت. این ابیات از وی است:

بیت

از خون لب شکوه‌ام اگر تر می‌شد — از روزن دیده خون دل، بر می‌شد
اشکم، همه شعله‌ریز، اخگر می‌ریخت — آهم همه آب‌داده نیشتر می‌شد

[۴۴]

غربتی

مولانا غربتی بخاری، از همه قسم اشعار دارد و *دیوان* ترتیب داده، به هند آمده، به حضرت ملاقات کرده، از انعام حضرت شاداب گشته، باز به بخارا رفت. این دو بیت از اوست:

بیت

قضا، جدا ز تو خونم، چرا نمی‌ریزد — مگر ز دست قضا این قدر نمی‌خیزد

* * *

در هیچ منزلی نرسیدم که درد عشق — پیش از من غریب، به منزل رسیده بود

[۴۵]

غزالی

مولانا غزالی مشهدی، چندگاه در پیش خان زمان بود، چون خان زمان به قتل رسید، در خدمت خلیفهٔ الهی والد بزرگوارم عمر می‌گذرانید. چند کتاب مثنوی و دیوان اشعار دارد و کلیات او را قریب به صد هزار بیت می‌گویند. این چند بیت از گفتار اوست:

بیت

آن روز که از خواب عدم، دیده گشودیم   دیدیم که باقی‌ست شب فتنه، غنودیم

* * *

ما ز مرگ خود نمی‌ترسیم، اما این بلاست   کز تماشای بتان، محروم می‌باید شدن

* * *

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او   مردمان چون صورت فانوس، سرگردان در او

* * *

خفتگان خاک، یکسر کشتهٔ تیغ تواند   هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان

رباعی

بحری‌ست ضمیر من که گوهر دارد   تیغی‌ست زبان من که جوهر دارد

صور قلمم، نفخهٔ محشر دارد   مرغ ملکوتم، سخنم پر دارد

این مطلع را نیز به تقریب جوکی پسری نیکو گفته است:

بیت

آتشین‌رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده؟   یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده؟

[۴۶]

غیرتی

مولانا غیرتی شیرازی، مدّتی در هند بود، باز به شیراز رفت. این ابیات از اوست:

بیت

به قتل غیرهم راضی نیم، زیرا که می‌دانم

اجل زهر هلاک از خنجر بیداد من برده

* * *

هلاک آن مژهٔ قاتلم، که خون مرا

چنان بر بخت که یک قطره بر زمین نچکید

[۴۷]

فارسی

فارسی ولد خواجه عبدالصمد «شیرین قلم» است. از جوانی تربیت‌یافتهٔ نظر کیمیا اثر خلیفهٔ الهی است، در تصویر و خط امتیاز دارد. و این ابیات از اوست:

ز یمن عشق، به کونین صلح کل دارم   تو خصم گرد و ز ما دوستی تماشا کن

* * *

فضای سینه‌ام از دوستی، چنان پر شد   که با کمال طلب، ذرّه‌ای نیفزاید

[۴۸]

فارغی

میرفارغی برادر میر فتح‌الله شیرازی است. عمری در ملازمت حضرت بود. این بیت از وی است:

بیت

گـر آشکـار کنم، در جهـان نمی‌گنجد   محبتی که مرا با تو در دل تنگ است

[۴۹]

فارغی

محمد صالح دیوانه ملقّب به «عاقلی» شده است. پدر او را «مـلای کتـاب‌دار» مـی‌گفتنـد، کتابدار جنت‌آشیانی بود. محمدصالح از صغر سن در ملازمت خلیفهٔ الهی نشـو و نمـا یافـت و امروز در کابل به وظیفه و ادرار خوش‌وقت است، «فارغی» تخلص می‌کند. این بیت از اوست:

بیت

چـو سـودای سـر زلـفش بـه پـا افکند زنجیـرم

در این سودا یقین جز جان سپردن نیست تدبیرم

[۵۰]

فضلی

مولانا فضلی بخاری چندگاه در خدمت خلیفهٔ الهی می‌بـود. *دیـوان* و مثنـوی و رباعیـات دارد. این بیت از اوست:

بیت

شوم گر مرغ و بنشینم به دیوار سرای او   نسیم نـاامیـدی هـر دم از دیـوار انـدازد

[۵۱]

فنایی

فنایی تخلص ملا خورد زرگر است که همه عمر در این درگاه گذرانیده، در ابتـدا نـوکر میرزا عسکری بود. این از وی است:

بیت

نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم غریبم، خاکسارم، گوشه‌ای ویرانه دارم

[۵۲]

فهمی

مولانا فهمی طهرانی، در ملازمت اعظم خان بود. این رباعی از اوست:

از بخت خود، ای دل! گله نتوان کـردن خــود را گـرو قـافلــه نتــوان کــردن

مخـروش و منــال، از پـی هــر بـرقـی خـــود را گـرو مرحلـه نتــوان کــردن

[۵۳]

فیضی

شیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری است که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بود و در تجرّد و تزهّد شأنی عظیم داشت. شیخ فیضی در خدمت والد بزرگوارم نشو و نما

پیدا کرد و به خطاب «ملک الشعرایی» امتیاز یافت. در فنون اشعار ید بیضا می‌نمود. *موارد الکلم* نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوطه ندارد، و تفسیر کلام مجید را بی نقطه تمام ساخت و *سواطع الهام* نام نهاد. *دیوان* اشعار او [از] پانزده هزار بیت زیاده است، در فنون اشعار سرآمد شعرای وقت بود و در علم طب و سایر علوم از روی جامعیت نظیر خود نداشت، و ذات ملکی صفات او را به روزگار منّت است. این منظوم از آن پاک نهاد مرقوم شد:

مژگان ببند، چون قدم از دیده می‌کنی   خوبـان به ره، برهنه نهادند پـای را

* * *

مشکل که سیل دیده، به گردش در آردت   طوفـــان نـــوح، می‌طلبد آشنـای تـو

* * *

کعبه را ویران مکن، ای عشق! کآنجا یک نفس   گه‌گهی، پس ماندگان راه، منزل می‌کنند

* * *

در خود فرو رو، ار طلبی آرزوی جان   با کاروان بگوی که: یوسف به چاه نیست!

* * *

تا چند دل، به عشوهٔ خوبان گرو کنم   این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم

فیضی! کفم تهی، و ره عاشقی به پیش   دیوان خود مگر به دو عالم گرو کنم

رباعی

معراج صعود خویشتن باید بود   محراب سجود خویشتن باید بود

ابواب حریم خویشتن باید گشت   معمـار وجود خویشتـن بـاید بود

* * *

فیضی! قدمی چند، ز خود برتر نه — از خود بدر آی و رخت خود بر در نه

بر خویش در آ، و رخنهٔ دیده ببند — آن گاه دو صد قفل ز مژگان بر نه

[۵۴]

قاسم

قاسم ارسلان مشهدی است، در ماوراءالنهر نشو و نما یافته است. سال‌ها در خدمت خلیفهٔ الهی عمر گذرانیده خط نسخ و تعلیق را خوب می‌نوشت و وسعت مشرب داشت. این ابیات از وی است:

بیت

ای نیم‌جانی آمده بر لب، تو را چه قدر

جایی که یک نگاه به صد جان برابر است

* * *

لفظ و معنی، به حال من گریند

بی‌تو، چون روی در کتاب کنم

* * *

گریان، چو به سر منزل احباب گذشتیم

صد مرتبه، در هر قدم، از آب گذشتیم

[۵۵]

قدری

مولانا قدری شیرازی، مدتی در هند اوقات گذرانیده، به شیراز مراجعت کرد. این بیت از وی است:

بیت

چندان امان نمی‌دهدم بی‌خودی که جان / داند که چون برآید و قربان او شود

[۵۶]

قراری

قراری گیلانی برادر حکیم ابوالفتح است. از ملازمت حضرت حسب‌الحکم به بنگاله رفت و در آنجا درگذشت. صاحب *دیوان* بود. این رباعی از اوست:

بیت

گر عشق مرا باز خریدار افتد / کاری بکنم که پرده از کار افتد

سجادهٔ پرهیز، چنان افشانم / کز هر تارش، هزار زنّار افتد

[۵۷]

قیدی

مولانا قیدی شیرازی، از مکهٔ معظمه به ملازمت خلیفهٔ انهی رسیده، به عنایات پادشاهانه سرافراز گشت و در ولایت فتحپور و در سفر کابل با ما همراه بود، این ابیات ازوی است:

نظم

متاع شکوه بسیار است، عاشق را همان بهتر که جز در روز بازار قیامت، بار نگشاید

* * *

کدام مرهم لطف از تو در دل است مرا که جان گدازتر از داغ‌های حسرت نیست

* * *

ای قدم ننهاده هرگز! از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای

[۵۸]

کامی

ملا کامی، جوانی است نورسیده، زبان شعر دارد، این بیت از وی است:

بیت

همه خون گردم و ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثر است

[۵۹]

کاهی

مولانا قاسم کاهی، به فضایل و کلمات موصوف بود، و در علم موسیقی از اقران امتیاز داشت و در کمال بی‌تعلقی و آزادگی عمر می‌گذرانید. صد و بیست سال عمر یافت. جواب *بوستان* گفته، *دیوان* اشعار تمام دارد و این مطلع او شهرت دارد:

مطلع

چون سایه، هم‌رهیم به هر سو روان شوی   شاید کـه رفته‌رفتـه به ما مهربان شوی

این مطلع نیز از اوست:

چون زعکس عارض او، آینه پر گل شود   گر در آن آیینه طوطی بنگرد، بلبل شود

* * *

قاسـم کـاهی نمی‌گوید: مرا احـوال پرس   دردمندان غمت را رنگ بین و حال پرس

[۶۰]

لطفی

لطفی منجم، بدیهه را بسیار خوب می‌گفت. تـا هـزار بیـت در یـک مجلـس از زبـان او شنیده شد. ندیم مشرب بود و مقلدی می‌کرد. این منظوم از وی است:

بیت

گل گل، از تاب شراب آن روی چون گلزار شد

گل‌فروشان! مژده‌تان بادا کـه گـل بسیـــار شد

* * *

به غیـر بـوی تـو از بـاغ و بوستــان نشنیدم

به هیچ گل نرسیدم که بـوی جـان نشنیدم

* * *

دلـم کـز شعلـهٔ دوزخ شود، افسـردگـی دارد

گـل بختم گـر از جنّت بـود، پژمرده‌گی دارد

[۶۱]

لوندی

لوندی نیشابوری، عمری در درگاه جهان پناه بود و تتبع ابیات خواجه حافظ می‌کرد. این ابیات از آن جمله است:

بیت

قضا چو نامهٔ رند شراب‌خواره نـویسد نوید عفو خـداونـد بـر کنـاره نـویسد

[۶۲]

محترم

هاشم محترم، شعر را نیک می‌گوید و طبع خوب دارد؛ و این شعر از وی است:

بیت

میـان دیـده و دل، دوش مـاجـرا می‌رفت که دیده سوی تو می‌دید، دل ز جـا مـی‌رفت

[۶۳]

محزونی

محزونی پادشاه قلی ولد شاه قلی نارنجی است، که از امرای قدیم‌الخدمت است. این بیت از اوست:

زین چاشنی کـه حسن ازل با بتـان دهد　　جایی رسیده عشق، که بی درد جان دهد

[۶۴]

محوی

میرمحمد محوی، مرد آزاده و وارسته‌ای بود. در گجرات در صحبت میرزا خان خان‌خانان بود. به سبب تربیت او سفر حجاز اختیار کرد. این رباعی‌ها از اوست:

رباعی

تا زلف به روی همچو مه خـواهد بـود　　تا خط شه حسن را سپه خـواهد بـود

گر خانه ز خشت آفتـابم سـازنـد　　روز مـن بیچـاره سیـه خـواهد بـود

* * *

محوی که ز کوی عقل بیرون می‌گشت　　آواره‌تـر از هـزار مجنـون می‌گـشت

دور از تو، ز دور دیدم آن گـمشده را　　در بادیه‌ای که بـاد در خـون می‌گـشت

* * *

مـن جـان دل حـزین نمی‌دانـستم　　مـن گـریـهٔ آتشیـن نمـی‌دانـستم

نه نام به من گـذاشتـی و نـه نشـان　　ای عشـق! تو را چنیـن نمـی‌دانـستم

[۶۵]

مشفقی

مولانا مشفقی بخاری، از ماوراءالنهر بـه خـدمت خلیفـهٔ الهـی آمـد و مشـمول مـراحم خسروانه گردیده، باز به بخارا رفت. این نظم از وی است:

بیت

چــو نقـد هـستی مجنون غم‌نگــاری بــود خدا به نقد بیــامرزدش، کــه یــاری بــود

به خاک مشفقی، آن دم که دوستان گـذرنـد رسد به خاطر ایشان که خاکســاری بــود

[۶۶]

مظهری

مظهری کشمیری، از خدمتگاران درگاه است. این ابیات از وی است:

بیت

اقبال حسن، کـار تو را، پیش بـرده است ورنه، صلاح کار ندانسته‌ای که چـیست؟

❊ ❊ ❊

فدای آیینه گردم کـه دلسـتـان مــرا درون خانه، بـه گلگشت بـوسـتـان دارد

[۶۷]

معصوم

معصوم ولد قاضی ابوالمعالی است. این ابیات از وی است:

بیت

مرده، حسرت برد آن دم که زدی دست به تیغ کاین عطا روزی آن است که جانی دارد

* * *

یک حرف آشنا، به غلط هم کسی نگفت چندان‌که خواب خوش به هر افسانه سوختیم

[۶۸]

ملک

محمد ملک گجراتی به فضایل و کمالات آراسته بود و از ذوق حال چاشنی تمام داشت. این مطلع از وی است:

مطلع

دارم دلی گردان، که من قبله‌نما می‌خوانمش رو سوی ابرویش کشد، هر چند می‌گردانمش

[۶۹]

مؤمن

محمد مؤمن لنگ، با خان خانان می‌بود و شعر را نیک می‌گفت. این دو بیت از گفتار اوست:

بیت

چنان بهانه طلب گشته در جفا، که اگر　　به خاطرش رسم، این هم گناه من باشد

* * *

ترسم که نارسیده به مقصود، بگذرم　　از دست این شتاب، که در طینت من است

[۷۰]

میر

میر حاج لنگ، مدّت‌ها ملازم خان زمان بود، در آخر به مساعدت بخت به خدمت‌گزاری خلیفهٔ الهی رسیده، از ندمای مجلس گشت. این بیت از اوست:

بیت

مرغ دل، تا صید آن چشم شکار انداز بود　　هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود

[۷۱]

میلی

میرزا قلی میلی تخلص، سال‌ها در ملازمت نورنگ‌خان، که از امرای عالی‌شأن این دودمان است، می‌گذارند. *دیوان* شعر از غزل و قصیده دارد. این ابیات از وی است:

بیت

دانسته‌ای که مهر تو، با جان نمی‌رود

کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز

* * *

چو تار صبحه، ز یک‌دل گذر کند صد تیر

ز بس که حملهٔ او جا کند بر اعدا تنگ

* * *

چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم

ترسم، از تاب نگاه گرم بیدارش کنم

* * *

با آن‌که به پرسیدن ما آمده، مردیم

کآیا ز که پرسیده ره خانهٔ ما را

* * *

رفتم ز مجلسی تو و عمری بر آن گذشت

زآن ذوق، با خیال تو در صحبتم هنوز

[۷۲]

ناصر

مولانا ناصر ساوجی، در گجرات مدّتی با مـا ملازمـت داشـت و در درگـاه جهـان پنـاه همراه شیخ فیضی، وقتی که به حجابت دکن می‌رفتند، رفت و سـفر حجـاز اختیـار کـرد. ایـن ابیات از اوست:

بیت

ز طوف کعبه ممنوعـم و گـرنه می‌فـرسـتـادم
کف پـایی بـه زحمت‌چینـی خـار مغیلانـش

***

بـر آستـان تـو سـودم جبیـن ظلمـانی
هـزار آینـه آویختـم ز پیشـانـی

***

گل‌فروش من، که خواهد، گل به بازار آورد
باید اوّل تاب غوغای خریدار آورد

[۷۳]

نامی

میرمحمد معصوم باکری، «نامی» تخلص می‌کند. از سادات صفوی می‌باشد. جـوانی اسـت به صلاح و تقوا آراسته، سال‌ها است که با ما ملازمت دارد. *دیوان* شعر و مثنـوی ترتیـب داده است. این غزل از وی است:

غزل

باز دل وصل‌جو، مصلحت جان گذاشت

آرزوی درد کرد، خواهش درمان گذاشت

نیم‌نگاهش بـه ناز، دین و دل از من ربـود

نیم‌نگاه دگـر، در گـرو جـان گــذاشت

نامی از اندوه هجـر، سـوی عــدم رخـت بست

وای که جان را به‌هم دست و گریبـان گـذاشت

[۷۴]

نثاری

خواجه حسین نثاری از مشهد طوس است، به خدمت خلیفهٔ الهی مشمول عواطف خسروانه شده بود. دیوان شعر و کتاب مثنوی دارد. اقسام شعر را خوب و استادانه می‌گفت و از شعرای وقت امتیاز داشت.

نظم

ترک مستم، چو کله‌گوشهٔ یغما شکند　　نقد دل‌ها برد از طره و بر پا شکند

هرگزم تندی خوی تو، به خاطر نرسد　　که نه بر عارض دل، رنگ تمنّا شکند

* * *

چنان نـاز ریـزد ز پـا تـا سـرش　　کـه رفتـن تـوان نـاز از بسترش

[۷۵]

نظیری

مولانا نظیری از نیشابور است، خالی از شگفتگی طبع نیست. اشعار بامزه دارد و قبل در خدمت خان‌خانان می‌بود. در این ولا به مکّهٔ معظمه رفت.

این منظوم از وی است:

بیت

تو گر برهم زنی سودای دل، بادا زیان بینی	مرا سرمایهٔ دنیا و دین نابود می‌گردد

[۷۶]

نوعی

نوعی صبوکش، در ملازمت خان‌خانان می‌باشد.

این رباعی از وی است:

گفتم: ز درت روم، مروّت نگذاشت

وآن گرمی التفات الفت نگذاشت

این‌ها همه عذر است، چه پنهان از تو

قربان سرت شوم! مروّت نگذاشت

[۷۷]

نیازی

مولانا نیازی سمرقندی، اکثر عمر در ولایت تته می‌بود، در خدمت جنت‌آشیانی پیوسته بود و به ملازمت خلیفهٔ الهی رسیده فنون شعر نیکو می‌دانست و در هر فن تصنیفات دارد.

این ابیات از وی است:

بیت

بـر فلک نیست شفق، لالـهٔ گـل‌فـام من است
رند دُردی‌کشم و طـاس فلک جـام من است

* * *

چو نتوانم که گرد قـامت آن تنـد خـو گردم
رخش را در نظر آورده، هر دم گـرد او گـردم

* * *

در تحـرک نیست از بـــاد صبـــا، پیـــراهنش
بلکـــه جـــانـی یافته پیراهن از لطف تنش

[۷۸]

واقفی

ابن علی واقفی مرد خوش‌طبع سنجیده‌ای است. این رباعی را نسبت به او می‌دهند:

رباعی

جز عشق تو نبود هنر و پیشهٔ ما　　　پروردهٔ درد است رگ و ریشهٔ ما

....[3]　　　لب زیر غم است جام اندیشهٔ ما

[۷۹]

وفایی

وفایی از اصفهان است. با زین خان کوکه می باشد. این دو بیت از وی است:

بیت

درِ دل نیم‌شبان کوب، که چون روز شود　　　همه درها بگشایند، و در دل بندند

＊＊＊

قحط وفـاست این‌کـه نکـویان روزگار　　　خوان نا نهاده، خون دل میهمان خورند

[۸۰]

وقوعی

شریف وقوعی، جوانی به وفور فضایل آراسته است. علم تاریخ را نیکو می‌داند و در خط و انشاء و دیگر فضایل معلم ما بود. در این نزدیکی وفات نمود. این ابیات از وی است:

بیت

بدین شوخی به دل گستاخ می‌آیی، نمی‌تـرسی

کـه بـر پـای خیـالـت روی آه آتشیـن مالـم

---

[3] - این مصرع در نسخه افتاده است.

[۸۱]

هاشم

هاشم قندهاری، از مصاحبان خان‌خانان بیروم خان بود. این بیت از وی است:

بیت

روم در باغ و بی‌روی تو اشک لاله‌گـون ریـزم

به پای هر گلی بنشینم و از دیده خـون ریـزم